

ایمان به خدا

در قرن بیستم

دکتر جان الدر

ایمان به خدا

در

قرن بیستم

نگارش

دکتر جان الدر

فهرست مطالب

صفحه

۲-۱

مقدمه

فصل اول - علل سست شدن ایمان به خدا در این عصر ۷-۳

۳

تأثیر جنگ بین المللی

۴

کشمکش بین دین و علوم جدید

۵

عدم لزوم دین بر حسب ظاهر

۲۵-۸

فصل دوم - علل فلسفی ایمان به خدا

احتمال و دلیل منطقی و عقلی لازم است نه برهان قطعی و مادی ۸

۱۰

تسلسل دلائل وجود خدا

۱۱

مبدأ دنیای مادی

۱۶

مبدأ حیات

۱۸

طرح منظم گیتی برهان وجود خداست

۲۰

نمونه‌ای از چشم انسان

۲۳

نمونه‌ای از هم‌آهنگی بین اعضاء بدن

فصل سوم - دو اشکال مهم در ایمان به وجود خدای نیکو ۴۶-۴۷

۲۷

۱ - مسئله گناه

۲۸

گناه نتیجه مختار بودن انسان میباشد

۲۹	مزایای مختاریت انسان
۳۱	خدا و گناه
۳۳	۲ - مسئله رنج و مشقت
۳۳	رنج و مشقت کمتر از آنست که ما تصور کنیم
۳۵	علل درد و رنج
۳۸	مسئله غم و اندوه
۴۱	مزایای الم و اندوه
۴۱	۱- رنج و الم و حفاظت نسل بشر
۴۲	۲- درد و رنج و اخلاق
۴۴	۳- درد و رنج و ترقی
۴۷	خلاصه

فصل چهارم - شرك چگونه غير معقول است ۴۸-۵۷

۴۸	۱- زیبایی ، حقیقت و نیکوئی
۴۸	زیبائی دلیل وجود خداست
۵۰	تجلیل حقیقت دلیل وجود خداست
۵۲	خودخواه نبودن دلیل بر وجود خداست
۵۳	۳- در مقابل هر احتیاجی ما به احتیاجی هست
۵۳	احتیاجات مادی و جسمی
۵۴	احتیاجات فکری و روحی
۵۵	احتیاج به وجود خدا

فصل پنجم - تأثیر کفر و الحاد ۵۸-۶۱

فصل ششم - دلایل حسی برای ثبوت ایمان به خدا ۶۲-۶۶

۶۲	تجربیات متخصصین
----	-----------------

فصل هفتم- تأثیرات حیات مسیح که به خدا تسلیم شده بود ۶۷-۷۱

فصل هشتم- ماهیت تأثیر تعلیمات مسیح درباره خدا ۷۲-۷۸

۷۳ پیشرفت دانش

۷۴ توجه از نیازمندان

۷۶ توجه از بیماران

فصل نهم- تأثیر تجارب شخصی در ایمان به خدا ۷۹-۸۵

۷۹ دلائل تجربی

۸۱ معرفت خدا و شناختن خدا

۸۲ مسیح، کشف کننده خدا

۸۳ شناسائی خدا

۸۵ نتیجه -

مقدمه

امروز در بعضی از نقاط و محافل گیتی، عقیده‌ای شیوع و رواج یافته است، مبنی بر اینکه ایمان به خدا با اصول عقل و منطق و علم متباین می‌باشد. پیروان این فکر و عقیده معتقدند که یک نفر انسان صاحب تمیز که دارای قوه عقلی و منطقی می‌باشد، باید دیانت را کنار گذارد و دور اندازد. آیا این عقیده و فکر اصلی است مسلم؟ اگر این عقیده مبتنی بر حقیقت و اساسی باشد، بنا بر این دیانت محکوم به زوال و فناست، زیرا شخص معقول و صاحب درایت راهیچ چاره و گریزی نیست، جز اینکه انوار عقل و استدلال را در وادی زندگی رهبر خویش قرار دهد. اتخاذ یک تصمیم قطعی در ایمان به خدا، برای هر یک از افراد بشر بقدری مهم و قابل توجه است که هر فرد باید از قوه عقلی خویش استعانت جسته و در پرتو این قوه، سؤال ذیل را مورد تفکر و تأمل عمیق قرار دهد: آیا میتوانیم به خدا ایمان داشته باشیم؟

میخواهیم در طی صفحاتی که ذیلا از نظر خوانندگان میگذرد، نشان دهیم که شالوده و اساس این عقیده که دین مخالف عقل سلیم است، چقدر مبتنی بر خطا و اشتباه و تا چه اندازه سست و بی‌بنیان می‌باشد. بدو اساس فلسفی ایمان به خدا را مورد مطالعه و آزمایش قرار داده، این موضوع را مخصوصاً در پرتو نوری که علوم و تحقیقات جدید به آن تابانیده، تحت تحقیق و تتبع قرار میدهیم. زیرا پیشرفت علم و دانش یک سلسله اطلاعاتی در دسترس ما گذارده است که بهیچوجه نمیتوان آنها را از نظر دور داشت. پس از بحث و دقت در این موضوع، دو مانع مهم ایمان یعنی وجود گناه و رنج و مشقت بدون ترس و تردید را مورد توجه قرار میدهیم که باید مقام این دو موضوع را در اصول ایمان به خدا دریابیم. پس از آن به دلائل مثبت وجود خدا میرسیم - از قبیل وجود زیبایی و حقیقت و از خود گذشتگی در دنیا و رابطه بین حوائج بشری و محیط اطراف او. سپس در خاتمه این

قسمت، تأثیرات و نتایج زیان آور و مخرب الحاد و بی ایمانی به خدا را مورد بحث قرار میدهم. قسمتی که ذیلاً مندرج میگردد، از براهین قاطع وجود خدا، تجارب و شهادات متخصصین و پیشرفت و نفوذ ایمان در زندگانی، بحث مینماید. مخصوصاً تأثیرات مفیدی که در اثر حیات و تعالیم عیسای مسیح در پیشرفت علم و دانش در توجه به مریضان و دردمندان و سرپرستی نیازمندان و تهیدستان وارد آمده، مطالعاتی بعمل خواهد آمد. در پایان مقال، امکان و وسیله اطلاع و دانش شخص در ایمان به خدا، بمنزله براهانی برای افراد متفکر، مورد دقت قرار خواهد گرفت.

ما این رساله کوچک را منتشر میسازیم و ادعائی که با آن همراه مینمائیم اینست که قرائت و مطالعه عمیق آن به بسیاری این حقیقت را مکشوف سازد که ایمان به خدا بهیچوجه منایر و مباین عقل و منطق نمیشد. بلکه برای مردمان عاقل و منطقی یکی از معتقدات عادی فلسفی است.

علل سست شدن ایمان به خدا در این عصر

امروز عده کثیری به علل و جهات بسیاری، میخواهند تحقیق کرده بفهمند که آیا در حقیقت خدائی وجود دارد یا خیر؟ در نقاط و ممالکی که پنجاه و حتی بیست سال قبل، تقریباً هر يك از افراد آن به يك یا چند خدا ایمان داشتند، امروز هم عده کثیری یافت میشوند که به سوی کفر و الحاد گرائیده و آنرا طریقی عقلی و منطقی تصور مینمایند علل و جهات این تغییر و تحول در عقیده زیاد و گوناگون است.

تأثیر جنگ بین المللی :

شاید بتوان گفت که اولین و سرسلسله این علل همانا جنگ بزرگ گذشته و ائتلاف نفوس کثیر بشری و مشقات و تیره بختیهائی است که در نتیجه آن جنگ پدید آمده است. مردم اینگونه استدلال می نمایند که اگر خدای نیکوئی وجود داشت وقوع این حوادث خارج از دایره امکان میبود و خدای خوب و نیکو هیچوقت اجازه نمیداد که فرزندان وی یکدیگر را قتل عام کنند. ما بعداً در طی صفحات این رساله، اصول گناه، رنج و بدبختی را مطرح خواهیم نمود ولی در اینجا میخواهیم دو نکته را خاطر نشان کنیم:

اول- جنگ را بهیچوجه نمیتوان چیز تازه ای در تاریخ دنیا پنداشت. حقیقت امر اینست که از ابتدای تاریخ تا عصر حاضر، شاید بتوان گفت يك سال از عمر بشر بدون وقوع جنگ نگذشته است. تفاوت امر فقط اینست که در سنوات قبل از جنگ عمومی، بواسطه قدمهای بلندی که در

اکتشافات علمی برداشته شد، یکنوع تصادم و اصطکاک وسیعتر و ظالمانه تری از تصادفات کلیهٔ ازمنهٔ گذشته، بین جماعات و توده‌های بشری بوقوع پیوست. ولی مسئلهٔ جنگ برای دنیا چیز تازه‌ای نبوده است. در اینصورت اگر قبل از سال ۱۹۱۴ ایمان داشتن به خدا ممکن بود، امروز نیز بهمان نحو و همان اندازه میتوان ایمان به خدا داشت.

دوم - در عین اینکه وجود فلاکت و بدبختی که مولود جنگ است، برای کسانی که در عقیدهٔ خود خدا را مسئول جنگ میدانند و حتی معتقدند که خدا جنگ را برای بشر یک وظیفهٔ دینی قرار داده است، یکی از موانع واقعی ایمان محسوب میگردد! باز از نظر کسانی که معتقدند خداوند اینگونه کشتار را منع فرموده، موضوع فرق دارد و جنبهٔ دیگری پیدا میکند. این حقیقت که چون بشر از احکام و اوامر الهی سرپیچی کند، خود و دیگران را دچار زحمات و مشکلات مینماید، هیچ دلیل نمیشود که نباید به خدا ایمان داشت بلکه برعکس، وجود خدا را اثبات مینماید. در صورت وجود داشتن خدا، باید منتظر بود که ناقضین احکام و شرایط وی دچار بدبختی و مشقت گردند. چون می‌بینیم که این نتیجهٔ عملاً وقوع مییابد، آنوقت میفهمیم که این خود برهان قاطعی است برای اثبات وجود خدا و محقق بودن دعاوی وی و نمی‌تواند دلیلی علیه او بشمار آید. با وجود این، بدیهی و مسلم است که جنگ بین المللی گذشته اساس ایمانی را که بسیاری به خدا داشتند، واژگون ساخت و متزلزل نمود.

کشمکش بین دین و علوم جدید :

علت دوم بی‌ایمانی در این عصر، تناقضی است که بین اصول علمی جدید و تعالیمی که سابقاً دیانت به بشر میداده است، وجود دارد. جوانانی که به دانشگاه‌ها و دارالعلمها رفته به تحصیل علوم جدید پرداخته و برای اولین بار متوجه تباین و تناقض دانش و علوم جدید با تعالیم مذهبی سابق شده‌اند، طبیعتاً دیانت و مذهب را از دست داده، پشت پا به ایمان خود زده‌اند. ولی قطعاً این رد و انکار دین، بسیار سطحی، کم‌عمق، بی‌پایه و سست بنیان است. اولاً باید مطمئن بود که آیا تعالیم اصلی دین با اصول علم و دانش مخالف و مغایر است؟ زیرا بسیاری از اوقات، علماء، روحانیون و فقها عقاید بسیاری را که بانی دین بهیچوجه تعلیم نداده است، به دین چسبانیده و اضافه نموده‌اند!

اینگونه ضامم و ملحقات را میتوان دور ریخت و کنار گذاشت، بدون اینکه بهیچوجه خللی در اساس و حقیقت دین وارد آید. از طرف دیگر باید دانست دعاوی مکرری که از جانب علم بعمل آمده و تفسیرات و تعبیراتی که آنها را نتیجه ثابت تحقیقات علمی فرض کرده‌اند اشاعه یافته، ولی بعدها معلوم شده که فقط قسمت کوچکی از آن صحیح یا تمام آن مبنی بر خطا و اشتباه بوده است. بنابراین، اگر تصور کنیم که در هر کشمکش و تباینی بین علم و دین حتماً باید دین مغلوب گردد، تصویری خطا نموده و فکری باطل و بی‌اساس داشته‌ایم. بعلاوه، فرضاً قبول کنیم که کلیه اصول یک دین بخصوص بکلی باطل گردیده و خط بطلان بر روی آن کشیده شده است، باز این بهیچوجه دلیل نمیشود که کلیه ادیان دنیا متساویاً باطل و بی‌اساس میباشند. مثلاً، هنگامیکه ابطال عقیده عمومی در مورد موقعیت، اندازه و ترکیبات خورشید به ثبوت پیوست، این موضوع بهیچوجه اثبات ننمود که آفتابی وجود ندارد. بهمان نحو، انکار یا ابطال هزارها عقاید غلط درباره خدا، دلیل نمیشود که یک عقیده صحیحی راجع به خدا وجود ندارد. ولی با وجود این، مشاهده میشود که عده کثیری چون متوجه تناقض و تباین بین علم و دین خودشان گردیده‌اند، بکلی اساس دین را منکر شده، پشت پا به اصول آن زده‌اند.

عدم لزوم دین بر حسب ظاهر:

علت سوم تنزل ایمانی که مردم به خدا دارند، اینست که در نتیجه پیشرفت علم معتقد شده‌اند که دین، اعم از آنکه حقیقت دارد یا ندارد، مبتذل و غیر لازم است. نه اینکه علم و دین آنها را باطل کرده باشد، بلکه به نظر آنها علم برای حل کلیه مسائل زندگی کافی بوده و دیگر احتیاجی به دین نیست که بدان متکی باشیم! علت شیوع و رواج این عقیده واضح است. شکی نیست که در بسیاری از مشکلات و مخاطرات زندگی که سابقاً مردم در مواجهه با آن به دین پناه میبردند، امروزه به علم پناه برده و از آن استعانت میجویند. اینها از این جهت به علم روی می‌آورند که میبینند علم آنها را بیشتر مدد نموده است. سابقاً در مواقعی که طاعون یا سایر امراض، حیات بشر را مورد تهدید قرار میداد، مردم در مساجد و نمازخانه‌ها اجتماع نموده، برای رفع خطر از خدا طلب بخشایش و مدد مینمودند ولی امروز برای تأسیس قسطنطنیه و

جلوگیری از مرض، به اداره بهداری مراجعه می نمایند. باز در ازمنه سلف حتی امروز در بعضی نقاط، زارعین تمام اعتمادشان به ایمان و دعا بوده و میباشد. ولی امروز همین زارعین یا اطفال آنها به مدارس کشاورزی میروند. در آنجا کیفیت و طبیعت خاک، انتخاب تخم، تنوع زراعت و فایده ماشین های کشاورزی را فرامیگیرند، سپس بر میگردند و بیشتر و بهتر از سابق محصول بدست میآورند. زمانی مردم برای مصون ماندن در مسافرت دریائی، متکی به نذرو نیاز و تقدیم هدایا به پیشگاه خدایان بودند، ولی امروز به وسائل فنی، دیده بانان دریائی، بی سیم و گزارش جوی متوسل میشوند تا بتوانند مسافرت دریائی خود را در امنیت به پایان برند. این تغییر، همانگونه که به منفعت علم تمام شده، بالاخره به منفعت دیانت نیز تمام خواهد شد زیرا دیانت در تحت تأثیر اجبار، کلیه مجاهدت خویش را در حوزه مخصوص خود یعنی در مطالب روحانی متمرکز میسازد. دین مخصوص تربیت و نمو روح انسانی است. منظور از آن همانا تعیین مقیاس اخلاقی و مدد نمودن بشر برای رسیدن به آن میباشد. دین باید حقیقت خدا را به بشر بیاموزد و به وی یاد دهد که چگونه باید خدا را بشناسد. باید انسان را در این دنیا از قید گناه برهاند و در عالم ابدیت نیز نجات دهد، در صورتی که سر و کار علم تنها با مادیات میباشد. از آنجائی که حقیقت و جوهر بشری روح است و انسان احتیاج به تقویت و راهنمایی دارد و تشنه علم الهی میباشد، بنا بر این دین احتیاجات را بر میآورد و هیچگاه زائد نتواند بود. هنگامی هم که کلیه احتیاجات مادی بشر بر آورده شده باشد، باز احتیاجات روحانی وی به حال خود باقی میماند و تنها دین قادر به رفع این احتیاجات است.

بی ایمانی که امروز در دنیا شایع است، معلول علت های دیگری نیز میباشد. مثلاً يك سلسله اشکالات فلسفی وجود دارد که باید آنها را مرتفع ساخت. علت دیگر بی ایمانی، تصور ایمانداران به خداست که زندگانی خود را با موازین حقیقی که تعلیم میدهند، منطبق نمیسازند. یکی دیگر از جمله مشکلات، این است که افراد مرتکب گناه میگردند و چون نمیخواهند مکافات گناه خود را ببینند، حاضرند که وجود خدا را که ناظر این گناهان است، انکار نمایند! این مشکلات و معضلات بسیار، ایجاب

مینمایند که ما معتقدین به وجود خدا، علل امیدواری باطنی خویشتن را شرح دهیم تا مردم بفهمند و درک نمایند که ایمان به خدا نه تنها معقول و منطقی میباشد بلکه منطقی‌ترین و معقول‌ترین ایمانی است که بشر نسبت به دنیا و مبدأ آن میتواند داشته باشد.

علل فلسفی ایمان به خدا

احتمال و دلیل منطقی و عقلی لازم
است ، نه برهان قطعی و مادی :

بدواً باید علل فلسفی و عمومی تر ایمان به خدا را مطرح مذاکره قرار دهیم و در نظر داشته باشیم که دلیل چنین ایمانی به اندازه دلائلی که برای اثبات يك فرضیه ریاضی مثلاً اقامه میگردد ، قطعی و کامل نتواند بود . اگر خدا همان باشد که دین آن را توصیف مینماید ، در آن صورت بدیهی است که نمیتوان منتظر بود دلیلی مادی و مرئی برای اثبات وجود او اقامه گردد . دین تعلیم میدهد که خدا غیر مرئی است ، بنا بر این صحیح و پسندیده نخواهد بود که از کسی خواستار باشیم خدا را به ما نشان دهد تا به وی ایمان آوریم . مهمترین دلیلی که میتوان خواستار شد اینست که ثابت کنند ایمان به خدا بیش از بی ایمانی معقول و منطقی و موافق عقل است . اگر همین قدر برای ما اثبات گردد که میتوان احتمال به صحت وجود خدا داد ، در آن صورت وظیفه ما اینست طوری رفتار نماییم که گویی بطور قطع و یقین خدائی وجود دارد . شاید این بیان برای تعیین مسئولیت اخلاقی ما بدواً کافی بنظر نرسد ، ولی اندکی تأمل به ما ثابت خواهد نمود که در دایره وظیفه آنچه را حس میکنیم که باید انجام دهیم ، مبنی بر احتمال است نه یقین . مثلاً طفلی مریض میشود ، اگر بنظر ما مرض خطرناک باشد ، حس میکنیم که باید طبیبی برای مداوا احضار کنیم . ولی چرا ! آیا میتوانیم بثبوت برسانیم که طبیب مزبور

میتواند مرض طفل را تشخیص دهد؟ خیر، نمیتوانیم، فقط میدانیم احتمال دارد مرض طفل را تشخیص دهد. آیا میتوانیم ثابت کنیم که بر فرض تشخیص مرض و علت آن، میتواند آنرا مداوا نماید؟ نه، فقط معتقدیم که احتمال دارد بتواند معالجه کند. بالاخره اگر بداند طفل را چه می‌شود، آیا میتوانیم ثابت کنیم که هر قدر در قوه دارد برای معالجه طفل خواهد کوشید؟ خیر، شاید بچه را دوست نداشته باشد یا نخواهد مارا کمک کند ولی احتمال دارد که هرچه بتواند برای معالجه بکوشد. آیا میتوانیم اطمینان داشته باشیم که پس از نوشته شدن نسخه، دوا فروش در ترکیب ادویه اشتباه نخواهد کرد؟ نه، ولی یتحمل اشتباه نکند. در اینجا احتمال خطاها و اشتباهات دیگر نیز میرود ولی باز با وجود همه این احتمالات خطا، باز حس میکنیم که اگر طبیبی برای مداوای طفل بیمار خود احضار ننمائیم، مرتکب گناه و تقصیر شده‌ایم. نمی‌توانیم ثابت کنیم کوچکترین فایده‌ای به حال طفل خواهد داشت. با وجود این، اگر در استفاده از کلیه وسائلی که علم طب در دسترس ما گذارده غفلت و مسامحه روا داریم، حس می‌کنیم اخلاقاً مقصر و مستحق توبیخ و ملامت می‌باشیم و همینطور هم هست.

يك نمونه دیگر در نظر بگیریم. موسم بهار فرار رسیده و زارع برای بذر افشاندن بهاری آماده میگردد. هر کس اذعان خواهد نمود که وظیفه او نیز همین است، زیرا زمین و تخم در دست اوست و باید کشت نماید. ولی آیا می‌توانیم برای این زارع ثابت کنیم که اگر کشت نماید، ثمره زحمات خود را بدست خواهد آورد؟ شاید در اثنای کار، بواسطه شدت زحمتی که در راه آن می‌کشد، تلف شود. فرضاً هم زنده بماند، شاید بارانهای زیاد باریده و تخمهایی که کشته است، بپوسد و تخمی که زارع میتواند با آن اعاشه کند از بین برود. شاید بعد از کاشتن تخم بارندگی نشود و تخم نروید و یا بعد از روئیدن محصول، ملخ آمده بکلی آنرا از بین ببرد. شاید جنگی بوقوع پیوندد و حتی بعد از حصاد، دشمن آمده محصولش را تاراج کند و به یغما برد ولی باز با وجود این و علیرغم کلیه این احتمالات خطر، همه میدانیم که زارع به احتمال اینکه نتیجه مطلوب حاصل گردد، موظف است به کشت تخم پردازد.

تقریباً در کلیه امور زندگی ، همینگونه احتمالات خطر وجود دارد . مادری که منتظر طفلی است که باید به دنیا آید ، برای او لباس تهیه می کند ، در صورتیکه کسی نمیتواند ثابت نماید که طفل در رأس موعد به دنیا خواهد آمد ، یا اینکه اگر هم تولد یابد ، زنده خواهد ماند . یکتفر تاجر دستور متاع برای دکان خود میدهد در صورتیکه نمی تواند ثابت کند خریدار برایش پیدا می شود یا اینکه تمام مطاعش در اثر سرقت یا حریق از دست نمیرود . والدین اطفال خود را به مدرسه میفرستند ، در صورتی که نمی توانند ثابت کنند آنقدر آنها زنده خواهند ماند تا از ثمر دانش خود برخوردار گردند یا اگر زنده بمانند ، علم و دانش خود را در طریقی پسندیده و نیکو بکار خواهند برد ، نه در راه ناشایست . در هر حال ، تنها احتمال اینکه فلان عمل بخصوص مفید و نافع خواهد بود ، شخص را موظف میسازد که آن عمل را انجام دهد . موضوع دین نیز بهمین منوال است . همینقدر بثبوت برسد که احتمال دارد خدائی وجود داشته باشد ، اطاعت او امر او وظیفه انسان خواهد بود . دلیل صحت این فکر نیز ، چنانکه بعدها خواهیم دید ، نتیجه ایست که از این اطاعت به دست خواهد آمد .

تسلسل دلائل وجود خدا :

براهین وجود خدا در کیفیت ذات دارای تسلسل میباشد . منظور ما از این تسلسل آنست که چند رشته دلیل مربوط و وابسته بهم بوده و یکدیگر را ثابت مینمایند بطوریکه اگر یک دلیل به خودی خود برای اثبات صحت این موضوع کافی نباشد ، چون با چندین دلیل که از رشته های دیگر اقامه شده مطابقت مینماید ، از اینجهت نتیجه مجموع این دلائل قاطع و نافذ تواند بود . مثلاً ، یکتفر متخصص چگونه می تواند خویشتن را قانع سازد که یک اسکناس یک تومانی اصل است یا تقلب . مندرج بودن عدد یک در روی آن اینرا ثابت مینماید زیرا همین عدد ممکن است در روی صفحات کاغذ دیگری نیز دیده شود . صحیح بودن رنگ و نقشه نیز نمیتواند دلیل کافی برای اثبات صحت آن باشد زیرا ممکن است آنرا تقلید نموده باشند . آنچه متخصصین مزبور را قانع می نماید ، اینست که هر امتحانی از این تکه کاغذ منتهی

به يك نتیجه واحد میگردد۔ در صورتیکه کاغذ، قطع کاغذ، نقش کاغذ، عدد، رنگ، نقشه، امضاء و هر چیز دیگر صحیح باشد، در آن صورت اسکناس اصل شمرده میشود. موضوع مهم مورد بحث نیز بهمین منوال است. يك چنین موضوع مهم و وسیعی مانند اثبات وجود مافوق الطبیعة نیز میتواند از چند نقطه نظر مختلف، مورد بحث واقع شده و با چند رشته دلیل، ثابت یا نقض گردد. هر گاه چند رشته دلیل اقامه نمائیم که یکایک آنها يك موضوع واحدی را ثابت نماید و به يك نتیجه منتهی گردد، در این وقت احساس میکنیم برهان بقدری قوی میباشد که نمیتوان آنرا رد نمود.

شاید شایعترین و روشنترین رشته دلائل اینست که بهترین وسیله تغییر و تفسیر مبدأ عالم کون، همانا اعتقاد به وجود خدا میباشد.

مبدأ دنیای مادی :

در موضوع تعیین مبدأ دنیای مادی، ما ناگزیر از قبول یکی از سه بیان و تفسیر ذیل میباشیم: اول، دنیا همیشه مانند وضع کنونی یا به شکل دیگری وجود داشته. دوم، خود به خود در یکی از ازمناه قدیم بوجود آمده. سوم، بوسیله يك قدرت خارجی ایجاد گردیده است. بهتر اینست که هر يك از این سه فرضیه را جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار دهیم. آیا دنیای مادی همیشه وجود داشته است؟ کلیه اکتشافات جدید علمی جواب منفی به این سؤال میدهد. اول از نظر حرارت هیچ تردیدی نمیتوان داشت که ستارگان و خورشید فوق العاده با حرارت بوده و به سرعت رو به سردی میروند. میزان حرارت بسیاری از ستارگان برای ما خارج از حد و قیاس میباشند. یکی از علما تخمین زده است که اگر گلوله توپی را به تناسب حرارتی که خورشید دارد، حرارت دهیم، فقط روشنائی آن بقدری زیاد است که می تواند از پنجاه میل مسافت، شخص را به زمین پرتاب نماید. بسیاری از ستارگان دیگر از خورشید با حرارت تر میباشند و مطابق قوانین « ترمودینامیک » (Thermodynamics) هر جسم با حرارتی که در فضا معلق باشد، باید دائماً حرارت از خود خارج نماید. اینگونه اجسام به سرعت سرد میشوند و لسی نمی توانند کسب حرارت زیادتری بنمایند. تنها چیزی که علما می توانند برای آتیه زمین و خورشید و سایر ستارگان پیش بینی کنند، اینست که اجسام مزبور

پیوسته رو به سردی میروند تا بالاخره آثار حیات و زندگی برای همیشه از آنها محو و معدوم گردد. یا به عبارت دیگر میتوان بیان کرد که عالم از اعصار سلف از يك درجه حرارت فوق العاده زیادی شروع شده و رفته رفته رو به سردی میروند. به بیانی دیگر، گوئی که کون در ابتدا مانند ساعتی کوچک شده و پس از آن به حال خود مانده و رفته رفته کار می کند و کون آن متدرجاً تمام میشود. از این حقیقت مسلم به این نتیجه میرسیم که کون از موقع معینی شروع شده است و قبل از آن عالمی وجود نداشته زیرا در عین اینکه قوانین طبیعی کیفیت انتشار حرارت را شرح میدهند، باز نمی توانند بعکس آن عمل کنند، باین معنی که جسم را از سردی به سوی حرارت سوق دهند.

بعضی از علماء فرضیه دیگری را مورد توجه و دقت قرار داده اند که یحتمل عالم کنونی در ابتدا عبارت بود از يك توده ابخره بسیار وسیع و متحدالشکل و غیر متحرك که بوسیله اصطکاک قوه ثقل دارای حرارت گردید و ابخره مزبور متدرجاً مبدل به اجسام جامد شد ولی يك محاسبه بسیار دقیق ثابت نموده است حرارتی که بدینوسیله بوجود آید، برای ایجاد این اندازه حرارت که کواکب فعلی دارا هستند، بهیچوجه کفایت نمیکند. لذا این فرضیه نیز رد شده است. حتی این فرضیه نیز متضمن نقطه شروع و حاکی از وضعیت خاصی میباشد که رجعت به آن خارج از دائرة امکان است، زیرا پس از اینکه این ابخره منقبض شد و مبدل به اجسام جامد گردید، ممکن نیست مجدداً به حالت اولیه خود بازگشت نماید. قوه ثقلی که در ستارگان هست، به اندازه ای قوی و زیاد میباشد که نمی گذارد ماده مجدداً منبسط و مبدل به بخار گردد، مخصوصاً از نظر برهان و حجت ذیل که ستارگان پیوسته از هم دورتر و دورتر میگردند لذا طبق اصل جاذبه از قوای وارد کم می گردد. در اینصورت، قوه ای که بتواند این ماده را از حالت جمود به وضع اولیه، یعنی به حالت گاز درآورد، معدوم میشود. بدین طریق مشاهده میگردد که ستارگان دوران عمر خود را از حرارت فوق العاده زیادی شروع کرده و در بروندی که فاقد قوه حیاتی است، پایان میبرند. بفرض اینکه ابخره سرد به جسم گرمی مبدل شود و با در نظر داشتن اینکه این جسم نیز به سوی بروندت میل کند، نمیتوان به دوره تسلسلی قائل شد، زیرا که ماده فعلی هر قدر سردتر

شود، منقبض تر و متراکم تر میگردد. پس به حالت اولیه عودت ننموده است، یعنی حالت تسلسلی وجود ندارد. بنابراین در عالم طبیعت طریقی که دلالت رجعت به حال اصلی و اولیه نماید، یافت نمی شود. لذا احتمال کلی دارد که عالم در ابتدا از عدم به وجود آمده است.

مطالعه اشیائی که نور آنها حاجب اشیاء میگذرد، نیز بهمین نتیجه منتهی میگردد. در دنیا اشیائی هستند که پیوسته ذرات و نور بی پایانی که موسوم به «اشعه آلفا»، «اشعه بتا» و «اشعه گاما» می باشد از آنها ساطع میگردد. اینگونه اشیاء را «رادیواکتیو» (اشیائی که دارای خاصیت رادیو میباشند) می نامند و عبارتند از اورانیوم، ادیوم و رادیوم. اشیاء مزبور بوسیله افاضه و انتشار این ذرات، همیشه آهسته آهسته مبدل به اشیاء دیگری میگرددند. اورانیوم مبدل به ادیوم میشود، ادیوم به رادیوم تبدیل می یابد، رادیوم نیز به سرب مبدل میگردد. در هر صورتی که باشد، عنصر سنگین تر بوسیله انتشار ذرات مزبور مبدل به عنصری سبکتر میشود در عالم طبیعت طریقه مخالف آن یافت نمیشود که بدانوسیله يك عنصر سبك به عنصر سنگین تری تبدیل یابد. بدینجهت میتوان چنین تصور نمود که در ابتدا فقط اورانیوم یا يك جسم ثقیل تر دیگری که تحت تأثیر قوانین طبیعت به سرعت به جسمی سبکتر مبدل شده، وجود داشته است. اینک باید دید این شئی اصلی از کجا و چگونه به وجود آمده است. نمیتوان گفت که این شئی همیشه وجود داشته زیرا شئی است متغیر و دائماً در تغییر و تبدیل. این جسم نمی تواند از اجسام سبکتر بوجود آمده باشد، زیرا اساس قانون طبیعت بر روی تجزیه و انفصال استوار است، نه ترکیب و اتصال. بدینجهت این شئی باید موقعی در ازمنه سلف بوجود آمده یا پیدا شده باشد. نمیتوان گفت دائماً و همیشه وجود داشته است. برای آن مبدأ و نقطه شروعی بوده و بنابر این، آفرینش و خلقتی بوده است.

يك رشته مطالعات دیگر که بکلی با موضوع فوق متفاوت است باز منتج به همین نتیجه گردیده و عبارت است از مطالعه حرکات ستارگان مطابق یکی از قوانین معروف فیزیکی موسوم به قانون «وایلر» که امواج صدا یا امواج نور چون از جسمی که به سوی بیننده نزدیک میشود خارج گردد کوتاهتر میشود. در صورتی که این امواج اگر از جسمی که از بیننده دور

میشود اشاعه یابد، بلندتر میگردد. تعیین اینکه آیا يك ستاره و یا عده‌ای از ستارگان به طرف زمین نزدیک میشوند یا از آن دور میگردند و همچنین تعیین سرعت سیر ستارگان بوسیله اندازه گرفتن طول امواجی که از مبدأ انتشار می‌یابد، امکان پذیر میباشد. طبیعتاً هر قدر سرعت بیشتر باشد، طول موج زیادتر تحت تأثیر آن واقع میشود، خواه این ستاره به سوی ما طی مسافت نماید یا از ما دور شود. جدیدترین و دقیق‌ترین اندازه، پرده از روی يك حقیقت عجیب و حیرت‌آور بر داشته، یعنی نشان داده است مجموعه ستارگانی که کون از آنها تشکیل مییابد و آنها را مجمع‌الجزائر فضا می‌نامند، پیوسته با سرعتی زیاد از يك مرکز دور میشوند. هر قدر فاصله بین آنها از این مرکز بیشتر باشد، بر سرعت سیر آنها میافزاید. مثل اینست که زمانی کلیه ستارگان در این مرکز مجتمع بوده‌اند و بعد از هم پاشیده و مجموعه ستارگان بزرگی از آنها جدا و به سرعت به طرف هم روانه شده‌اند. همانگونه که «ادینکتون» ستاره شناس معروف انگلیسی، شرح داده است، عالم مانند حباب صابونی بوده است که اطفال در نی به صابون آلوده، دمیده و حباب کروی شکلی ایجاد مینمایند که در حال ترکیدن و انفجار باشد. هر قدر حباب مزبور بزرگتر میگردد، ذرات کف صابون از هم دورتر و دورتر میگردند. بهمان نهج، مجموعه ستارگانی که فضا را تشکیل میدهند پیوسته از هم دورتر میشوند و البته هیچگونه قوه طبیعی وجود ندارد که آنها را بهم اتصال دهد. از این موضوع چنین مستفاد میگردد که کون دارای نقطه شروعی بوده است. ممکن است ابتدای آن از چند هزار میلیون سال قبل شروع شده باشد ولی طول مدت در اصل منظور عديم‌التأثیر است آنچه که مطمح و منظور نظر ما میباشد، اینست که نقطه شروعی وجود دارد و این خود مسلم بودن آفرینش را اثبات مینماید. بالنتیجه مدلل گردید که اعتقاد به وجود ابتدا و آغازی برای عالم، بسیار معقول‌تر و منطقی‌تر از این عقیده است که عالم، همیشه وجود داشته است. علوم جدید آغاز و آفرینش معینی را اثبات مینماید.

ولی باید دید این آفرینش و خلقت چگونه و به چه ترتیب صورت گرفته است. یا باید گفت که عالم خود به خود خلقت یافته و خودش خالق خود بوده یا باید قبول کرد که این عالم بوسیله يك قدرت عالی‌ترو والاتری آفریده شده

است. ولی میدانیم که عالم از چه عناصری تشکیل یافته و ماهیت آن چیست. اساساً کون از مواد فاقد قوه حیاتی از قبیل طلا، آهن، مس، اکسیژن، سرب و غیره ساخته شده و به عبارت دیگر، عالم عیناً از همان عناصری تشکیل یافته است که صخره و خاک زمین ما از آن ساخته شده. در این صورت آیا می‌توان تصور نمود صخره‌ای که وجود نداشته، تصمیم به ایجاد و خلقت خود بگیرد، در صورتیکه جماد فاقد تصمیم است. بطلان این تصور مسلم و بدیهی است ولی میتوان تصور نمود که يك روح جاویدان و ازلی و سرمدی تصمیم به ایجاد عالم و عناصر اتخاذ نموده است. میدانیم که دنیای مادی ازلی و ابدی نبوده و همیشه وجود نداشته است. به اینجهت ملزم به قبول این عقیده میباشیم که مبدأ و منشأ عالم کون يك قدرت روحانی خارجی بوده که همیشه وجود داشته است و ما این قدرت را خدا مینامیم.

یحتمل در اینجا اشخاصی پیدا شوند که بگویند بدون تردید دنیا بوسیله قوانین طبیعت بوجود آمده و برای ایجاد آن خدائی لازم نبوده است. مادیون گاهی متشبث به این تفسیر و عقیده میگردند، چنانکه گوئی قوانین طبیعت دارای وجود و شخصیت خارجی بوده و خارج از این دنیا وجود دارد و به خودی خود میتواند تصمیم به ایجاد دنیا اتخاذ نماید!

ولی این تصور از سرحد حقیقت بسیار دور است. قوانین طبیعت خارج از دنیای مادی وجود ندارد و قوانین طبیعت قادر به فکر کردن، طرح نقشه و خلقت نمیباشد! منظور ما از قوانین طبیعت فقط طریقه عادی حدوث چیزی، درعالم طبیعت میباشد. شاید بتوان با بیان يك مثال عجز و ناتوانی قوانین طبیعت را آشکار و مدلل ساخت. اغلب ما بسیار مایل به خواندن اشعار فردوسی میباشیم و از آن لذت زیاد می‌بریم. ما او را دارای يك روح بزرگ و طبع غرا میدانیم که نژاد ایرانی را اعتلا داده است، از اینرو او را محترم میدانیم. ولی فرضاً يك نفر ایراد کند که ما حق نداریم در حق فردوسی قائل به احترام و عظمتی باشیم، زیرا کلیه اشعاروی برحسب قوانین دستور زبان فارسی انشاء گردیده و به اینجهت اشعاروی بر حسب قوانین دستور زبان فارسی است نه مخلوق طبع فردوسی! بدیهی است که بطلان این عقیده به فوریت بره-رکس واضح و روشن میگردد. زیرا کلیه قوانین دستور زبان فارسی اگر میلیونها سال به حال خود بماند نمیتواند يك بیت شعر شاهنامه را بوجود آورد و بوجود نخواهد آورد.

یکنفر مانند فردوسی لازم بود که قوانین را طوری استعمال نماید که این کتاب را بوجود آورد. قوانین طبیعت نیز همینطور است. همانگونه که قوانین دستور زبان نمیتواند يك بیت شعر بوجود آورد، بهمان نهج قوانین طبیعت از ایجاد دنیا یا چیز دیگری عاجز است. ممکن است شخصی تصور کند که خدا موافق قوانین طبیعت دنیا را بوجود آورده ولی قوانین طبیعت به خودی خود بکلی عاجز از ایجاد دنیا میباشد. یگانه طریقه‌ای که طبیعت میتواند بدانوسیله به ایجاد چیزی موفق گردد، این است که این طبیعت در خارج از دنیای مادی وجود داشته باشد و دارای عقل و اراده باشد. اگر چنین تصویری بنمائیم، طبیعت اسم دیگری برای خدا خواهد بود. به این نحو، می‌بینیم غیر ممکن است بتوانیم خلقت و ایجاد را به طبیعت نسبت دهیم!

مبدأ حیات :

نه تنها حقیقت خلقت، بلکه جزئیات خلقت نیز، اگر آنها را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم، ما را به اعتقاد به وجود خدا رهبری مینماید. مثلاً وجود حیات در کره زمین را بنظر آورید. این حیات از کجا آمده و چگونه شروع شده است؟ تحقیقات و مطالعات عدهٔ بیشماری از علمای زمین شناس این حقیقت را ثابت و مسلم نموده است که مدت های متمادی و بسیار طولانی در زمین آثاری از حیات و زندگی نبود. همیشه پست ترین طبقات زمین را فاقد قوهٔ حیات یافته‌اند. تنها در جوف طبقاتی که نسبتاً در قرون و ازمه نزدیک تشکیل یافته، مستحدثاتی یافت میشود که وجود قوهٔ حیات را در سطح زمین نشان میدهد. علاوه بر این، طبقات سطح الارضی قدیمی همه آتش فشان بوده و از مواد آتش فشانی تشکیل یافته و نشان میدهد که در زمان تشکیل آنها، دنیا بقدری حرارت داشته که تمام صخره ها مایع و جاری بوده‌اند. در مقابل آن، میزان حرارتی که صخره‌ها را مبدل به مایع می‌نماید، هیچگونه قوهٔ حیاتی قابل به بقانیست. پس از آنهم که زمین رو به برودت و سردی گذاشت، میلیونها سال سپری شد تا موجودات و حیات بر سطح آن پدید آمد ولی این موجودات ذیحیات از کجا آمدند؟

در اینجا نیز برای جواب سؤال مذکور، سه فرضیه برای ما قابل

تصور است . فرضیه اول اینست که حیات از اصل زمین پدید گردیده و منشاء آن خاک است . طبق فرضیه دوم ، باید بگوئیم حیات خود به خود و بدون هیچگونه عامل خارجی بوجود آمده . سومین فرضیه بر روی این عقیده استوار است که حیات نتیجه و مولود منشاء جاویدان و سرمدی حیات یا خدا می باشد . فرضیه اول کاملاً منافی و مخالف کلیه مقیاسها و اصول طبیعت است . هر سلسله از سلاسل عالم خلقت و آفرینش می تواند سلسله دیگری مشابه خود یا مادون خود ، بوجود آورد . نجاری ، میزی میسازد یا مردی طفلی بوجود می آورد و یا پرنده ای آشیانه ای میسازد ، ولی هیچ امکان ندارد که میزی مرد نجاری را بسازد یا طفلی مردی را بوجود آورد و یا آشیانه ای پرنده ای را ایجاد نماید . با این وصف ، مشاهده می شود در عین اینکه ایجاد يك حیات بوسیله يك قوه مافوق موافق و مطابق اصول و قوانین طبیعت می باشد ، ایجاد يك سلسله عالیتر و والاتر در عالم خلقت بوسیله مواد فاقد قوه فعل و انفعال از قبیل خاک و سنگ نیز کاملاً مخالف عقل و تجربه است . علاوه بر این ، مشخصات اشیاء فاقد قوه فعل و انفعال در طی قرنهای مورد دقیقترین مطالعات واقع گردیده و نتایج آن ثبت و ضبط شده و مدلل گردیده است که هیچکدام از آنها واجد استعداد ایجاد حیات نمی باشد .

این موضوع ما را به سوی فرضیه دوم میکشاند که میگوید حیات خود به خود وجود یافت . این نکته را در جای دیگر مورد بحث و توضیحات کافی قرار داده ایم و از خوانندگان تقاضا میکنیم که برای مطالعه کامل در این موضوع به جزوه ای که تحت عنوان « ایمان » منتشر شده است ، رجوع نمایند . عجالتاً همینقدر کافی است که نتایج مندرجه در آن قسمت را به طریق اختصار ذکر نمائیم ، یعنی بگوئیم که علی رغم مجاهدات و مساعی بیشمار ، به بهترین علمای دنیا ثابت شده است که ایجاد حیات به خودی خود و در تحت بهترین وسائل فنی دارالتجزیه ها از دایره امکان خارج میباشد . حیات در هر جا و همیشه بوسیله حیات پدید میگردد و هیچگاه بوسیله دیگری وجود نمیابد . تا آنجا که علم میتواند بطلان يك عقیده باطلی را اثبات نماید ، بر روی این فرضیه نیز که میگوید حیات خود به خود پدید آمده ، خط بطلان کشیده است .

در این صورت ، حیاتی که در این کره یافت میشود از کجا پدید آمده و مبدأ و منشاء آن چه میباشد ؟ فوقاً مشاهده نمودیم که حیات همیشه وجود

نداشته است و نیز ثابت نمودیم که ایجاد آن به خودی خود و یا بوسیله مواد بیجان و غیر ذیروح خارج از دایره امکان بوده است. بنا براین، تنها يك جواب معقول و منطقی در جلو ماست و آن مبنی بر اینست که حیات از يك منشاء حیات عالیترو والاتر و غیر مرئی که تمام اطراف ما را احاطه نموده، پدیدار گردیده است. این منشأ و مبدأ حیات را ما خدا میدانیم. وقتی مشاهده میکنیم که حیات خود غیر مرئی میباشد، در آن صورت غیر مرئی بودن این منشاء حیات نیز اشکال مخصوصی نتواند داشت. ما اجسام زنده را توانیم دید ولی نمیتوانیم حیات در وجود آنها به بینیم. هنگامی که شخصی میمیرد، هیچ نمی بینیم که چیزی از وجود وی خارج گردد. بدن وی ظاهراً پنج دقیقه بعد از مرگ عیناً همان است که پنج دقیقه قبل از مرگ بود. ولی ما میدانیم که حیات کاملاً او را ترك گفته است. لذا این عقیده کاملاً قابل قبول و منطقی است که بگوئیم همانگونه که خود حیات غیر مرئی است، همانطور نیز منشاء و منبع، غیر مرئی است. عالیترو والاتر بودن این حیات از حیات انسانی و زمینی ما عیناً همانست که ما در موارد دیگر ثابت نموده ایم و انتظار داریم همانگونه که فوقاً مشاهده نمودیم، حیات عالی تر میتواند حیات دانی تر بوجود آورد، نه بالعکس. بنا بر این، عقیده وجود يك خدای غیر مرئی که خالق حیاتی است که اطراف ما را احاطه نموده و آنرا می بینیم، بهترین راه و طریقه منطقی برای تعبیر منشاء حیاتی است که در کره ما پدید آمده است. در طی سطور فوق نخواستیم بگوئیم خدا نمی توانست از مجرای طبیعی، حیاتی را که می بینیم و دارا می باشیم، بوجود آورد. زیرا بدیهی است که بهر طریقی بخواهد، می تواند نقش هستی را بر صفحه آفرینش ترسیم کند. ولی چون ثابت شود که طبیعتی که فعلاً بنظر میرسد فاقد قوه خلاقیت است، در این صورت یگانه راهی که برای ما باقی می ماند، اینست که بگوئیم حیات بوسیله خدا بوجود آمد.

طرح منظم گیتی، برهان

وجود خدا است:

یکی از مشخصات این دنیا که به عده کثیری از متفکرین ثابت نموده که مخلوق اراده خداوندی میباشد، اینست که در هر جا نشانی از يك نقشه و طرح منظمی می بینیم. در صورتی که اگر دنیا ساخته دست تصادف و

اتفاق بود ، قطعاً نمیتوانست دارای چنین نقشه و طرح منظمی باشد . یکی از نویسندگان برهان مزبور را بطوری موجز بیان نموده که میخواهیم در اینجا آنچه را که وی نگاشته است به تفصیل نقل نمائیم . مشارالیه بدو مثالی از ساعت آورده ، میگوید :

چون ساعتی را مورد دقت و مطالعه قرار دهیم ، در هر جای آن علائم طرح و نقشه و انتظام مشاهده خواهیم نمود زیرا چند قسمت مجزا را برای اجرای يك مقصود واحد به یکدیگر متصل نموده اند . این قسمتها بطوری آراسته و پیوسته و تنظیم شده اند که از آنها حرکت پدید می آید . این حرکتی بطوری تحت قاعده و نظام است که ساعات روز را اعلام میدارد . در صورتی که اگر همان قسمتها را طوری دیگر طرح ریزی یا تنظیم مینمودند یا بهیچوجه منشأ حرکتی نمیکردید یا اگر حرکتی از آن بظهور میرسید ، آن حرکت نمیتوانست منظور ما را از ساختن ساعت برآورد . از این موضوع به دو نتیجه میرسیم : اول آنکه ساعت دارای صانعی بوده است که در محلی و وقتی از اوقات آن را با پنجه هنر ساخته و دوم آنکه صانع مزبور از کیفیت ساختمان آن مطلع بوده و آن را برای تعیین وقت طرح ریزی نموده است . در حالی که ماصانع ساعت را به چشم خود ندیده باشیم و هیچکس را نشناسیم که بتواند ساعتی بسازد و خود ما نیز از طرز ساختمان آن بی اطلاع باشیم ، باز حقایق مذکور در فوق به جای خود باقی است و تغییری در اساس آن راه نمی یابد . تمام این مسائل ، فطانت و مهارت استاد ساعت ساز غائب را در نظر ما قابل احترام و تجلیل خواهد نمود . ولی کوچکترین تردیدی در صحت این موضوع درمخیله ما راه نخواهد یافت که چنین استادی وجود داشته و استاد مزبور این را برای اعلام وقت ساخته است .

اگر فرضاً به ما بگویند که هر تکه این ساعت کاملاً بر طبق موازین و اصول قانون کار کرده ، باز نباید تصور کنیم که ماهیت ساعت را برای ما توضیح داده اند . زیرا وقتی می بینیم خود ساعت به يك آهنگ واحد وقت را به ما اعلام میدارد ، میدانیم که این خود حاکی از يك نقشه و طرح منظم در تمام اجزای ساعت می باشد . به عبارت دیگر ، حس می کنیم که خواص ماده فقط تا اندازه ای در ساختمان ساعت دخیل و مؤثر بوده و بکنفر استاد ساعت ساز ماهر نیز لازم است که این مواد را به نوعی بکار برد که ساعت بتواند وقت را اعلام نماید .

اینک فرض میکنیم که در نتیجه تحقیقات و تفحصات بیشتر می‌فهمیم که ساعت نیز دارای خاصیت و تولید مثل بوده و در جریان حرکت میتواند ساعت دیگری مانند خود بوجود آورد. فرض کنیم مثلاً در درون آن جرمی تعبیه شده بود که اسباب کار جدید در آن ساخته شده و دارای ماشینی نیز بود که این اسباب و آلات را بهم متصل می‌ساخت، آیا این موضوع در نظریه سابق ما چه تأثیری میبخشد؟ محققاً حس تکریم و تجلیل ما را نسبت به ساعت و مهارت و فطانت ساعت‌ساز غایب می‌افزود. اگر برای ساختن ساعتی که فاقد مزیت و خاصیت اخیر باشد، مهارت و فطانت لازم است، ساختن ساعتی که واجد این خاصیت باشد، مستلزم فطانت و مهارت زیادتری میباشد. احتمال اینکه ممکن است ساعتی که مورد معاینه ما میباشد، از یک ساعت سابقی بوجود آمده و آن نیز از ساعت قبلی خود پدیدار گردیده باشد، تغییری در اساس نتیجه حاصله نخواهد داد. می‌بایست حس کنیم که فرضاً ساعتی از ساعت قبلی خود پدید آمده باشد، باز بهیچوجه نقشه و طرح آن توسط ساعت اولی تنظیم نشده و عقیده مادر باره وجود ساعت‌سازی که وقتی در محلی زندگی می‌نموده و رشته ساعتها را بوجود آورده، بهیچوجه متزلزل نمیگردد. اینست دلیلی که از موضوع ساعت اقامه میگردد. ساعت، علائم طرح و نقشه‌ای را نشان میدهد که باید یک نفر طراح درجائی وجود داشته باشد. حقایق دیگری هم اگر در این میان وجود داشته باشد، باز در اساس این استنتاج تغییری وارد نمی‌آورد. پس اگر در عالم طبیعت به شیئی که حاوی یک طرح و نقشه معین باشد برخوردیم، نتیجه واضحی که از آن بدست می‌آوریم، اینست که آن شیئی نیز دارای طراح و صانعی بوده است. باید در نظر داشت که اینگونه استنتاج مبنی بر قیاس و مشابَهت بین کار انسان و صنعت طبیعت نمیباشد. موضوع ساعت فقط به عنوان نمونه ذکر شد که نشان دهد طرز استدلال ما در مورد طرح و نقشه بر چه زمینه میباشد ولی فرضاً انسان هیچگاه مصنوعی را واجد طرح و نقشه نساخته باشد و یا نتواند بسازد، باز این استدلال به جای خود باقی است.

نمونه‌ای از چشم انسان :

چشم انسان را بمثابه نمونه دیگری از آلات طبیعی که واجد طرح و نقشه هستند، مورد مطالعه قرار میدهیم. این نمونه و مثال شهرتی بسزا

دارد و در عین حال واجد اهمیت زیادی است . چون هر چیزی را بطور واضح و روشن ببینیم ، لازم است تمثال و یا عکس آن چیز در قسمت خلفی چشم یعنی بر روی شبکیه آن که مؤثرات خارجی از آنجا به مغز میرسد ، تشکیل یابد . چشم آلتی است که برای اجرای این منظور قرار داده شده و از بعضی لحاظ شباهت زیادی به تلسکوپ یا دوربین عکاسی دارد . آثار طرح و نقشه در چشم ، بسیار و بطوری است که غیر قابل استنکاف میباشد .

در آغاز امر باید دید که هم در چشم و هم در تلسکوپ شعاع نور باید ابتدا منکسر گردد تا تصویر شخصی را بر روی چشم تشکیل دهد . عدسی و رطوبت زجاجیه چشم که در این امر مؤثر میباشد تا اندازه ای شبیه عدسی تلسکوپ است . رطوبت مختلف زجاجیه که نور از آن میگذرد ، نمیگذارد که نور مزبور به الوان مختلف تجزیه شود .

در مرحله دوم ؛ چشم باید طوری تعبیه شده باشد که اندازه بعد اشیاء را از کمترین مسافت تا فرسنگها تشکیل دهد . این موضوع نیز با تغییر بسیار کمی در شکل عدسی امکان پذیر می باشد که آن را تا اندازه ای محدب می سازد . بدینطور عکس منظره ای که بعد آن چند فرسنگ می باشد ، به قطر یک سانتی متر در شبکیه ما تصویر میشود ؛ در صورتی که اشیائی که در چشم انداز مزبور می باشد یا اقلا چیزهای بزرگتری که در آنجا وجود دارد همه به جای خود باقی است و می توان اندازه نسبی شکل ، رنگ و محل هر یک را تشخیص داد . با وجود این ، همان چشمی که موفق به دیدن آن میگردد ، میتواند کتابی را به فاصله چند سانتی متر مطالعه کند . باز چشم باید طوری باشد که خود را با هر درجه روشنائی وفق دهد . این وظیفه نیز بوسیله عنبیه چشم انجام می یابد که خود نوعی پرده حلقوی شکل است که میتواند متسع و یا منقبض گردد تا بتواند اندازه مردمک چشم را تغییر دهد ولی در هر حال به همان شکل کروی خود باقی است . بعلاوه چشم به طریقی خود به خود تعدیل و منطبق با اوضاع خارجی میگردد ، زیرا هنگامی که نور بسیار شدید باشد ، مردمک چشم منقبض میگردد . لازم است بگوئیم اگر در عالم عکاسی موفق به چنین تمهیدی می شوند ، مخترع آن در نظر ما چه مقام شایخی را حائز میگردد و مهارت او را چگونه تجلیل مینمائیم .

باز ، چشم میتواند اشیاء را از نقاط مختلف تشخیص دهد زیرا ساختمان آن به طوری است که به سرعت تمام میتواند به سوی راست یا چپ ، بالا یا

پائین بگردد ، بدون اینکه سرمجبور به حرکت باشد . بعلاوه ، دوچشم نیز به موجودات اعطاء گردیده و این دو به نوعی تنظیم گردیده اند که اگر یکی معیوب شود ، دیگری میتواند جداگانه اشیاء را ببیند . با وجود این ، هر دو با نهایت درجه توافق و هماهنگی در دیدن اشیاء شرکت دارند . اخیراً علم کشف نموده است که بواسطه داشتن دوچشم که هر يك از آنها شبثی را از زاویه کمی مخالف می بیند ، ما می توانیم مسافت و عمق را تشخیص دهیم . همین اکتشاف است که مبنای اختراع « استریوسکوپ » شده و اندازه گیری فواصل خورشید و ستارگان را امکان پذیر نموده است . بالاخره چون بنظر می آید که چشم قبل از تولد در بدن تشکیل می یابد ، بهتر می توانیم قدر و قیمت آنرا دریابیم . هنگامی که چشم در بدن تشکیل می گردد ، فائده ای از آن مترتب نیست ولی آن را برای آتیه تعبیه نموده اند . چون این موضوع را مورد مطالعه دقیقتری قرار دهیم ، طرح و نقشه آنرا واضحتر و مشخص تر از هر چیز دیگر خواهیم دید .

رو بهمرفته چشم علی الظاهر آلتی است که برای دیدن خلق شده و حاکی از مهارت و استادی کامل سازنده آنست . با این وصف ، ناگزیریم قبول کنیم که آن را یکنفر استاد ساخته و کسی که آن را بدین نحو پرداخته ، نقشه آنرا طرح ریزی نموده و فائده آن را دانسته است . بعلاوه از این نقش بدیع هیچ قسمتی را نمی توانیم منسوب به والدین بدانیم . اگر چشم طفل حاکی از وجود و طرح نقشه میباشد ، این طرح و نقشه نتیجه هوش و مهارت پدر و مادر نیست . والدین بهیچوجه شکل عدسی و یا مکانیزم عنبیه چشم را طرح ریزی ننموده اند و معمولاً هیچ اطلاعی از ساختمان آنها ندارند . والدین خود آنها نیز در همین بی اطلاعی باقی بوده اند ، بطوری که هر قدر به زمان ماضی برگردیم ، نمی توانیم آنچه را که جستجو میکنیم دریابیم ! نقشه هنوز تعبیر و تفسیر نشده و ما احتیاج به وجود طراح و نقاش داریم ولی استدلال مزبور بسیار قطعیت از این میباشد . چشم نه تنها در بدن يك شخص بلکه در بدن میلیونها اشخاص تعبیه شده که هر يك جداگانه حاکی از طرح نقشه می باشد و هر يك جداگانه طراح و نقاشی لازم دارد . چشم انسان فقط یکی از هزارها نمونه ایست از طرح و نقشه ای که در بدن انسان یافت میشود . مطالعه گوش و دهان و سر بهمین نتیجه منتهی میگردد . از مطالعه ریه و قلب نیز همین نتیجه حاصل میگردد . بعلاوه باید به خاطر داشته باشیم که موجود

بشری خود یکی از هزارها موجودات حیه در عالم طبیعت است که تمام آنها دارای علائم و آثار و طرح و نقشه منظم بوده و در بعضی موارد خیلی بیشتر و بهتر از چشم انسان از روی معرفت و بصیرت و ادراک ساخته شده است .

نمونه‌ای از هم‌آهنگی

بین اعضای بدن:

نه تنها مطالعه اعضای بدن انسان و حیوان یکایک وجود طرح و نقشه‌ای را در دنیا اثبات مینماید، بلکه هم‌آهنگی و توافقی که در بین اعضای مختلف هر یک از انواع حکمفرماست، خود به این نتیجه قطعی منتهی میگردد. نه تنها مثلاً چشم آلتی است برای دیدن، بلکه آنگونه چشمی که هر یک از انواع موجودات دارا میباشد، موافق و مطابق مقتضیات حال خود آن نوع حیوان یا پرنده است. برای توضیح این مقال، لزوم توافق اعضای بدن یک اسب را بطوری که برای حیات این نوع حیوان متناسب است، مورد مطالعه قرار میدهیم :

اول از چشم شروع میکنیم: کلیه حیوانات علی‌العموم، منسوب به یکی از این دو طبقه‌اند، یعنی یاصیادند یا صید. حیوانات شکارچی از قبیل گربه، شیر، روباه، ببر، پلنگ و امثال آن، بوسیله صید حیوانات و یا پرندگان دیگر زندگی میکنند. حیواناتی که خود شکار و صید دیگران میباشند از قبیل گوسفند، خرگوش، آهو و کبوتر، با میوه و علف زندگی میکنند. اسب متعلق به دسته حیوانات اخیر است. باید در نظر داشت حیواناتی که خودشکار دیگرانند باید چشمان آنها در اطراف سرشان قرار داشته باشد تا نه تنها محل عبور و خط سیر خود را تمیز دهند، بلکه طوری باشد که بتوانند مواظب باشند مبادا از خفا آنها را تعاقب کنند. از جانب دیگر، حیوانات شکارچی چشمانشان باید در قسمت جلو سر قرار داشته باشد تا بتوانند شکار را ببینند و آنرا تعاقب کنند. بدین نحو مشاهده مینمائیم که اسب دارای چشمان درشت برآمده در اطراف سر خود میباشد که می‌تواند دائماً از خود مراقبت نماید. در بدن اسب، چشم از دهان خیلی دور است، و اسب بدین نحو میتواند دماغ خود را در علفی که میخورد، فرو برد و در عین حال مراقب اطراف باشد.

بهمین نهج، گوشه‌های اسب دراز است بطوری که میتواند هر صدائی را استماع نماید و به طوری قابل حرکت است که اسب میتواند آنها را به جلو، اطراف یا به عقب برگرداند، در صورتی که در مورد حیوانات شکارچی قضیه بدین نحو نیست. گوشه‌های آنها به طرف جلو قرار گرفته تا بهتر بتوانند شکار خود را تعاقب کنند. لوله‌های بینی اسب نیز در اطراف بینی قرار دارد، تا بتواند بوی دشمن را از هر طرف استشمام نماید. در صورتیکه بالکس لوله دماغ حیوانات شکارچی در جلو قرار دارد تا بهتر بتواند آنها را استشمام بوی يك حیوان متمرکز سازند و بوئی که از اطراف یا از فضا می‌آید، حواس آنها را مختل ننماید. چون اسب باید فاصله زیادی را بدود، لذا لوله‌های بینی این حیوان زیاد قابل اتساع است و میتواند مقدار زیادی هوا استنشاق نماید دندان اسب کاملاً متناسب با نوع غذای اسب است. دندانهای جلو صاف و طوری متصل بهم میباشد که میتواند بدون زحمت علف را از زمین برکند. دندانهای تیز و غیر مرتب شیر برای چنین غذائی متناسب نمی‌باشد و برای آن بیفایده است، ولی از طرف دیگر دندانهای شیر تماماً متناسب با نوع غذای آن حیوان و برای جدا کردن گوشت از استخوان مفید است. دندان اسب به سوی اطراف و همچنین بالا و پائین حرکت میکند، بطوری که بتواند کاملاً علف و جو را بجود، در صورتی که این حالت در دندانهای حیواناتی که با گوشت زندگی میکنند، دیده نمیشود و برای آنها لزومی ندارد زیرا آنها خوراک خود را نجویده فرو میبرند و طوری میتوانند هضم کنند که اسب از آن عاجز است به همین علت، دهان اسب مرطوب و دهان يك حیوان شکارچی خشک است. این رطوبت برای هضم علفهای جویده لازم است و سبب تسریع هضم آن میگردد. باز، لبهای اسب قوی و به طوری بهم متصل است که می‌تواند غذای جویده را در دهان نگاهدارد ولی لبهای حیوان دیگر نرم است و سست. پا‌های اسب مخصوصاً برای دویدن مسافت دور در روی زمینهای سخت، کاملاً متناسب و موافق است، و سم آن برای این منظور تعبیه شده و با آن مطابقت می‌نماید، خلاصه هر قسمت از اعضای بدن اسب متناسب با احتیاجات اسب است و بر حسب مقتضیات طرز زندگی اسب ساخته شده است.

اینک میتوان سؤال نمود که اگر تمام اینها مولود تصادف و اتفاق بود، آیا این توافق و هم‌آهنگی در دنیا حکمفرمایی میکرد؟ اگر اینها مولود تصادف بود، دنیا از عناصر مختلف ناجور و غیر منظمی ترکیب می‌شد!

پای اسب ، دندان بپر ، جهازهاضمه حیوان گوشتخوار ، دهان جانور علفخوار چشم حیوان شکارچی و گوش حیوان دیگری که خود شکار و صید دیگران است ، در يك وجود جمع می‌شود؟ اگر آفرینش جهان به دست تصادف و اتفاق و اگذار میشد ، امکان نداشت تمام مشخصات ممتاز و متناسب و هماهنگ يك حیوان در بدن آن حیوان بخصوص مجتمع گردد و نشو و نما یابد. در آن صورت ناجوری و عدم توافق و هماهنگی در دنیا حکمفرما میگردید ولی آنچه در مورد اسب صحت دارد ، در مورد سایر حیوانات نیز مصداق پیدا میکند. مشخصات وجود تمام حیوانات از نوك بینی تا انتهای دم آنها به طوری منظم و مرتب شده که به بدن آنها يك نوع توافق و هماهنگی میبخشد و از آن ترکیب حیوانی کامل و متوافق با مقتضیات محیط پدید می‌آورد.

بنابراین با مطالعه مراتب فوق میتوان چنین استنتاج نمود که در عالم طبیعت اشیاء بیشمار و اعضای مخصوص از قبیل چشم وجود دارد که با مطالعه آن وجود يك طرح و نقشه معین در ساختمان آن به خوبی مبرهن و اثبات می‌گردد. از این گذشته ، وحدت عالم طبیعت و اینکه می‌بینیم تمام اقسام آن به طرق بیشمار عامل و معمول یکدیگرند ، از قبیل چشم که بدون وجود نور عاقل و بیفایده است ، اثبات مینماید که اگر یکی از این عناصر از روی طرح و نقشه معینی ترسیم گردیده قطعاً خلقت کلیه موجودات طبیعت نیز مبنی بر طرح و نقشه است.

دو اشکال مهم در ایمان به وجود خدای نیکو

در اینجا لازم است لحظه‌ای فکر خود را به سوی دوایراد مهم به وجود يك خدای حکیم وقادر که دائماً باعث تزلزل وتشتت خاطر متفکرین درست کار بوده است ، معطوف داریم . عده کثیری بواسطه وجود دواشکال که ارتباط با اصل ونژاد بشری دارد ، ایمان به وجود خدا را خارج از دایره امکان میدانند ! این دو اشکال عبارتند از وجود داشتن گناه در دنیا وملازم بودن زندگی در هر جا با رنج ومشقت . شاید وجود این دو حقیقت مسلم وملازمت دائمی آنها با زندگانی نژاد بشر ، بیشتر از هر چیز دیگر سبب شده که انسان به وجود خدا ظنن گردد ! اگر خداوند تمام موجودات را آفریده و دارای حکمت وادراکی است که لازمه این خلاقیت میباشد ، وجود این اندازه گناه ورنج ومشقت در دنیا چگونه واز کجا ناشی شده است؟ چنانکه یکی از ملحدین معروف را چون پرسیدند برای ایجاد دنیای بهتری چه اقدامی بعمل خواهد آورد . جواب داد : «دنیائی منزّه از آلائش گناه پدید میآوردم!» نه تنها ملحدین بلکه ایمانداران به وجود خدا نیز غالباً در مواجهه با این مسئله معضل، درمانده‌اند. این سؤال را چگونه باید جواب دهیم؟ اگر خدائی وجود دارد ، برای چه نمیبایست دنیائی منزّه از آلائش گناه بوجود آورد؟ قبل از هر چیز باید در نظر داشته باشیم که دانش وتجارب ما ، فوق العاده محدود میباشد. همانگونه که اسب بواسطه تفوق فاحش دانش وعقل صاحب خود واز آنجا که صاحب وی دارای نیات ومقاصدی است که دانستن آنها از دایره فهم وادراک اسب خارج است، نمی‌تواند به کیفیت کارهای وی پی‌برد، همانطور بلکه خیلی بیشتر، دانش ما در مقابل علم ودانش الهی محدود وناچیز است وخداوند

دارای نقشه و مقاصد بیشماری است که تصور آنها برای ما محال است. باز باید در نظر داشته باشیم که گیتی و مقاصد الهی در آن هنوز به درجه کمال نرسیده و قبل از وصول آن به درجه کمال، نمیتوانیم در مورد آن دآوری و قضاوت نماییم. اگر کسی از عمارتی ناتمام بگذرد، در آنجا چیزهائی خواهد دید که، نمیتواند حقیقت و کیفیت آن را دریابد. اطاقها در نظر وی بسیار بزرگ یا بسیار کوچک جلوه میکنند، چنین بنظرش میرسد که آجرها و سنگها بطور غیر منظم و غیر مشخص روی هم ریخته اند، فهم فایده وجود قطعات بسیاری از آهن و پولاد شاید غیر ممکن بنظر آید ولی همینکه آن خانه را مجدداً پس از خاتمه کار دید، اگر از هر چیز مطلع نشود، بسیاری از چیزهائی را که سابقاً به نظرش خسار جاز از حدود فهم و ادراک بود، می فهمد. می بیند در هر قسمت آن عمارت، نقشه معین و مقصودی معین بکار رفته و نقشه آن خوب و پسندیده بوده است. همچنین است دنیائی که ما در آن زندگی میکنیم. مقاصد عالی الهی متدرجاً انجام مییابد و هنوز به درجه کمال واصل نشده است. یا میتوان گفت ما در خانه ای که هنوز بنیائی آن خاتمه نیافته است زندگی می کنیم. یحتمل، چون نقشه معظم و عالی خداوند به حد کمال رسید، بسیاری از چیزهائی که امروز مشکل و حیرت آور بنظر میرسد، کاملاً واضح و روشن شود. باید منتظر بود و دید.

مسئله گناه :

با وجود علم و دانش ناقص و ناتمام و فکر کوتاه، باز در جواب این سؤال که «برای چه خداوند دنیا را بدون گناه نیافرید؟» چیزهائی بسیاری میتوان گفت و توضیحات بسیاری میتوان داد. اولین جوابی که میتوان داد، اینست که خداوند چنین نقشی بر صفحه هستی رقم زد و اراده فرمود که چنین دنیائی بوجود آید. اگر گفتار ستاره شناسان را قبول کنیم، قبل از پیدایش بشر در صفحه گیتی صدها میلیون سال گذشت که در دنیا گناهی وجود نداشت! خورشید در عالمی فاقد حیات و دنیائی که در آن خاکی و خلافتاری وجود نداشت، طلوع و غروب مینمود. تابستانها و زمستانها آمده و در گذشتند و یک نفر پیدانشد که قوانین الهی را نقض کند! طبیعت، کور کورانه و کاملاً مطیع احکام و مقررات الهی بود و مخیله ای پیدا نمیشد که فکر گناه در آن خطور کند. اگر فرض کنیم که عمر دنیا از ابتدای آفرینش تا کنون، یک روز بیست و چهار

ساعتی میباشد ، درحقیقت باید چنین بدانیم که تقریباً در بیست و سه ساعت و پنج‌جاه و نه دقیقه و بیست ثانیه از آن در دنیا گناهی وجود نداشته و فقط در چهل ثانیهٔ اخیر عمر دنیا، گناه در صفحهٔ آن پدید آمده است . در این صورت در این چند ثانیهٔ آخر عمر دنیا ، گناه از کجا در آن پیدا شد و به چه علت پدید آمد؟

گناه ، نتیجهٔ مختار

بودن انسان میباشد .

واضح است که گناه با آفرینش بشر در روی زمین پدید آمد و قبل از وی گناهی وجود نداشت و اگر او نبود امروز گناه هم در دنیا یافت نمیشد! چرا اینطور است؟ زیرا در میان کلیه مخلوقات خدا تنها انسان فاعل مختار آفریده شده و آزاد است که افعال پسندیده یا ناپسند بجا آورد و دارای اختیار در انتخاب و آزادی در عمل باشد. در عالم غیر ذیروح ، ارتکاب گناه ، امکان ندارد زیرا قطرات باران قادر به نقض سنن و شرایع الهی نمی‌باشند و فاقد رأی و اختیار . این قطرات ، تحت قوانین خداوندی تشکیل می‌یابند و مطابق قوانین مزبور فرود می‌آیند و در مقابل باد و طوفان به‌رسو پراکنده میشوند ، بدون اینکه بهیچوجه بتوانند از تشکیل خود جلوگیری کنند. درختها و گلهها از ارتکاب گناه عاجزند. ما از يك درخت خوب یا بد صحبت میداریم ولی با استعمال لفظ خوب و بد در مورد آنها همانا مفید بودن یا مفید نبودن آنها از نظر ماست . درخت نمیتواند به مفهوم داشتن فضیلت یا رذیلت اخلاقی ، خوب یا بد باشد زیرا درخت در اینمورد صاحب رأی و اختیار نیست. درخت در تحت تأثیر باد ، باران، آب و هوا واقع شده ، وجود حشرات و کیفیت خاک در نمو آن ذی‌مدخل است و تحت توجه باغبان بارور میگردد یا بواسطهٔ وجود درختان دیگر از بین میرود. ولی در هیچیک از این عوامل آزادی و اختیار ندارد. هر چیز برای آن مقدر گردیده است. حتی حیوانات نیز مطیع اوامر سائقه و شعور حیوانی خود می‌باشند که از نفوذ آن نمی‌توانند سرپیچی کنند. گرسنگی ، ترس و وحشت ، تمایل جنسی و تغییر محیط ، اینها بر تمام هستی حیوانات فرمانروائی میکنند. احساسات اخلاقی و معنوی در آنها وجود ندارد و بین خوب و بد فرق نخواهند گذاشت.

تنها موقمی که به نسل بشری میرسیم ، موجودی را میبینیم فاعل مختار

و دارای احساسات اخلاقی. به عبارت دیگر، فقط انسان است که قادر به ارتکاب گناه میباشد. مزیت و رجحان وی نسبت به سایر موجودات، اقلاً تا اندازه‌ای از این لحاظ است که در اعمال و افعال خود فاعل مختار و آزاد است. ولی تنها همین آزادی و اختیار است که باعث ارتکاب گناه می‌گردد! تا آنجا که میتوان دانست و فهمید، خدا یا می‌بایست از آفرینش بشری صرف‌نظر کند یا او را چنانکه هست با آزادی و اختیار و بالنتیجه قادر به ارتکاب گناه خلق کند. انسان بدون آزادی و اختیار، حیوانی بیش نیست و انسان نمی‌باشد. ولی ممکن است بعضی ایراد کرده بگویند: آیا خداوند نمی‌توانست انسان را با آزادی و اختیار خلق کند و بعد او را طوری بوجود آورد که قادر به ارتکاب گناه نباشد؟ خیر، چنین امری امکان ندارد. انسان موقعی که برخلاف اراده خداوندی عمل کند، مرتکب گناه میشود ولو هر قدر قصد و نیت بدی نداشته باشد. اگر می‌بایست اصولاً انسان فاعل مختار باشد، باید آزاد باشد که مطابق اراده الهی عمل کند یا نکند. ولی اگر مختار است، وقتی هم میرسد که عمل نکند، پس بدین‌طریق بشر گناه خواهد کرد. از طرف دیگر، اگر هر لحظه مجبور بشود مطابق احکام و اراده خداوند عمل کند، در آن صورت دیگر انسان نیست، بلکه فقط عبارت است از یک ماشین یا یک حیوان! خلاصه، خداوند یا می‌بایست دنیا را در حال نقص و بدون نوع بشر و خالی از وجود بگذارد یا بشر را بیافریند و به او اختیار و آزادی دهد که امکان ارتکاب گناه از او برود.

مزایای اختیارات انسان:

بعضی اشخاص می‌گویند: اگر در اثر آزادی، بشر موجود گناه میشود، آیا این آزادی و اختیار دارای قدر و قیمتی است؟ اگر در حقیقت به نعمات و مواهبی که در نتیجه این آزادی عاید بشر میگردد، دقیق شویم، تصور میرود که بتوان فهمید برای چه خدا این آزادی را به بشر اعطا نموده است. زیرا تمام چیزهایی که در حیات بشر و نژاد بشری از هر چیز والا تر و گرانبهاتر است، ناشی از این است که بشر آزاد و مختار آفریده شده است.

آزادی بنیان و اساس نیکوکاری است که عالیترین فضیلت بشری محسوب میگردد. نسل بشر را وجود قهرمانان و مقدسین، یعنی راد مردانی که برای خدمت به انسانیت و تعالی نژاد بشری، رنج و زحمت را بر آسایش و شهرت

ترجیح داده اند ، زینت و افتخار می بخشد . ما با افتخار و سرافرازی داستان زندگی لیوینکستون را میخوانیم که از خانه و خانواده ، آسایش و فراغت ، صحت و تندرستی و بالاخره حیات و زندگی صرف نظر نموده تا بتواند خدمتی به جامعه سیاه پوستان افریقا بنماید ! جرأت و رشادت شخصی مانند استیفان در روزهای اول مسیحیت که با کمال آرامی و وقار مرگ را استقبال نمود و ایمان خود را انکار ننمود و جان سپرد در حالی که برای عفو گناهان قاتلین خود دعا میکرد ! چنانکه می بینیم ، شجاعت آنان زینت بخش صفحه حیات بشری و باعث تجلیل و عظمت آنست . مطالعه سرگذشت زندگی کاگوا در ژاپون که پشت پا به حیات آمیخته با ثروت ، آسایش ، فراغت و ترقیات سیاسی زد و در پست ترین نقاط شهر کوبی سکونت گزید تا بتواند بهتر به هموعان تیره بخت و مصیبت دیده خود خدمت کند ، روح ما را تا اعماق آن تکان میدهد ! اگر این اشخاص از ابتدا آزاد و مختار در انجام این اعمال خطیر نبودند ، چه حق داشتند که فخر و سرافرازی خود را در انجام آن بجویند ؟ اگر اینها فقط عبارت از ماشینهایی بودند که میبایست همانگونه که خداوند آنها را ساخته است ، عمل کنند و از خود هیچ رأی و اختیاری در انتخاب طریقه زندگی نداشته باشند ، بیش از یک قطعه ابر که بر مزارع ما می بارد ، حق سرافرازی و افتخار نداشتند . اعمال آنها نمیتوانست خوب شمرده شود . ممکن بود آن اعمال را مفید بشماریم ولی در آن هیچ چیز قابل تقدیر و تحسین پیدا نشود . بدینطور کمالات اخلاقی ، شجاعت و رشادت ، فداکاری ، نیکوکاری و آنچه که در زندگی بشری از هر چه والاتر و بهتر است ، ناشی از این حقیقت است که بشر آزاد و مختار آفریده شده است . بنا بر این بطور قطع ، آزادی عالیترین فضیلت و دارائی عالم بشری است .

در اینصورت ، اگر خداوند انسان را مخیر گرداند تا کلیه حقوق و اختیارات خود را از دست بدهد و در دنیائی بدون گناه زندگی کند یا آزادی و اختیارات خود را بدست آورد و در دنیائی آغشته با گناه بسربرد ، آیا حقیقتاً هر فردی که شایسته عنوان بشری است ، زندگی را همانطور که هست اختیار نخواهد کرد ؟ اگر آزادی اینقدر ذقیمت است که عالیترین ارواح نسل بشری ، مرگ را بر فقدان آزادی ترجیح میدهند ، آیا صحیح نیست اگر این آزادی و اختیار را از نوع بشر سلب کنند ، هیچ فردی حاضر و مایل به ادامه زندگی نباشد ؟ در اینصورت ، برای چه باید از خداوند شکایت نمائیم که گناه

را بمثابة اثری که لازمه آزادی و فاعل مختاری بشر است ، در زمین پدید آورده است! اگر هر يك از ما را آزاد بگذارند تا بین دنیای آمیخته با گناه و سلب حق آزادی یکی را انتخاب کنیم ، محققاً زندگی را که احتمال گناه در آن میرود ، انتخاب خواهیم کرد . عقل سلیم بشری تصدیق خواهد کرد که اگر لازم باشد نعمت آزادی و اختیار به شرط احتمال گناه به بشر اعطا گردد ، این شرط در مقابل آن موهبت قابل اهمیت نیست .

خدا و گناه :

اگر ممکن بود تصور کنیم که خداوند خودش مایل است که بشر مرتکب گناه گردد ، باز جای يك ایراد عقلی و منطقی باقی میماند . اگر خدا نقش وجود بشر را بطوری بر صفحه هستی رقم زده که نه تنها قادر به ارتکاب گناه است ، بلکه باید مرتکب گناه گردد و از آن چاره و گریزی ندارد ، پس در حقیقت تقصیر گناه متوجه خداوند می شود و وجود گناه برهان قاطعی بر ضد وجود خدا تشکیل میدهد . در اینجا باید قبول کنیم که تمام عقائد و ایراداتی که در مورد خدا وجود دارد ، صحیح نیست و هر دیانتی نیز راه حل قابل قبولی راجع به این مسئله نشان نمیدهد . در دنیا ادیانی وجود دارند که تعلیم میدهند خداوند هر کسی را بخواهد به راه ضلالت می برد و هر که را بخواهد به راه راست هدایت مینماید و میل به شرارت را خدا در روح انسان دمیده است ! اگر ما فقط در انتخاب یکی از عقائد مخیریم ، یعنی یا باید قبول کنیم که خدا انسان را برای ارتکاب گناه آفریده و خودش او را گمراه میکند ، یا قبول کنیم که اصلاً خدائی وجود ندارد . در آن صورت ، بسیاری از اشخاص خوب و نیکو نیز ممکن است منکر وجود خدا بشوند . بهتر است خدائی وجود نداشته باشد تا خدائی باشد که مایل به گناه است و مردم را به سوی گناه میکشاند! ولی انجیل به ما تعلیم میدهد که «اراده پدر شما که در آسمان است ، این نیست که یکی از این کوچگان هلاک شوند» . خداوند در هر جا به انسان امر فرمود که از گناه توبه کند . در رساله یعقوب باب اول آیه ۱۳ ، چنین مکتوب است : «هیچکس چون در تجربه افتد ، نگوید خدا مرا تجربه میکند ، زیرا خدا هرگز از بدیها تجربه نمیشود و او هیچکس را تجربه

نمی‌کند. ، بدینطور می‌بینیم خداوند نه تنها مایل نیست بشر مرتکب گناه گردد ، بلکه همه وقت کاملاً مخالف هر نوع گناه در انسان بوده و مایل است که بشر از گناه احتراز نماید و اگر گناه ورزید ، توبه کند.

اگر بخواهیم اثبات نمائیم که خدا مایل به گناه نیست ، ولی بخواهیم بگوئیم که خدا نسبت به بشر هنگامی که مرتکب گناه میگردد ، لاقید میماند و سعی نمیکند که او را به سوی خود بازآورد ، باز تا اندازه‌ای ایراد و انتقاد متوجه خدا میشود! در این مورد نیز ، در انجیل میخوانیم که خدا نه تنها از گناه ما متأثر و با آن مخالف است ، بلکه از گناه و نتیجه گناه رنج می‌برد و بار گناه را بردوش خود میگیرد. همانگونه که شبان نیکو ، هنگامی که یکی از گوسفندهای او در کوه گم میشود ، نمیتواند در آغل آسوده بماند و راحت کند . همانگونه هم خداوند در مسیح ، آمده است تا گوسفندان گمشده خود را بجوید و برای آنها رنج برد . همانگونه که پدر يك پسر گمراه آرزومند ، بازگشت فرزند خود میباشد و چون باز گردد او را با شادمانی و محبت می‌پذیرد ، همانگونه هم مسیح به ما تعلیم میدهد که خدا خواستار بازگشت گمشدگان است . و بدینطور ؛ هنگامی که يك گناهکار از گناه خود توبه کند ، فرشتگان آسمان شادمان و مسرور خواهند شد . چون مسیح به ما فرموده است : هر کس مرا دید ، پدر را دیده است ، پس رنج بردن مسیح در بالای صلیب برای گناهان ما بخوبی مجسم مینماید که تا چه حد پدر آسمانی مانیز برای گناهان ما رنج میبرد.

بنابراین ، بدیهی است که نظریه خدا نسبت به گناه بشر عیناً همان نظریه يك پدر کامل و پر محبت است. قبل از اینکه پدری طفلی بوجود آورد ، میداند که طفل موجودی آزاد و مختار است و بدون تردید گاهگاه مرتکب گناه خواهد شد! با وجود این ، باز هم بواسطه محبت پدری و سیانت نفس میداند نیکوکاری آن بر گناهی خواهد چربید . با این مراتب باز هر پدر نیکو و لایق از هر گناهی که پسرش مرتکب گردد ، رنج میبرد در حالی که پسر خود را دوست میدارد و آرزومند است که وی توبه نماید.

بدینطور ، مشاهده می‌نمائیم که گناه جزء لاینفک آزادی و اختیارات است که گرانبها ترین صفات و خصائص ذاتی بشری بوده و صفتی است که بشر

هیچوقت از آن صرفنظر نخواهد کرد خدا نه تنها مایل نیست که بشر مرتکب گناه گردد ، بلکه کاملاً و باطناً مخالف گناه بشر بوده و از گناهی که انسان مرتکب میشود ، رنج و زحمت می بیند تا اینکه گناه مغلوب گردد. خلاصه بادر نظر گرفتن توضیحات فوق ، اشکالی که از لحاظ بودن گناه در دنیائی که خدا ایجاد فرموده است ، وجود دارد تا اندازه زیادی مرتفع میگردد.

مسئله رنج و مشقت

چنانکه قبلاً ذکر شد، یکی دیگر از اشکالات ما برای اینکه قبول کنیم دنیا مخلوق خداست، همانا وجود رنج و مشقت در دنیا میباشد. این مسئله به پاره‌ای جهات از مسئله وجود گناه بسیار مشکلتر است. اول، از لحاظ اینکه گناه نتیجه عملی است که گناهکار به اختیار خود و داوطلبانه مرتکب آن میگردد؛ در صورتی که تحمل آلام و رنجهای زندگی تقریباً هیچوقت اختیاری نیست. دوم اینکه ، گناه فقط در جریان زندگانی نوع بشر و تنها از انسان که دارای اختیار و آزادی است ، سرمیزند ؛ در صورتی که رنج و محنت در زندگانی حیوانات نیز که قوه اختیار و توانائی اجتناب از آن را ندارند ، یافت میشود. اکنون این موضوع و این اشکال مطرح میشود که چگونه و چرا در دنیائی که خداوند ایجاد فرموده است ، باید رنج و مشقت حکمفرما باشد ؟ گرچه این اشکال را نمیتوان بکلی و تماماً مرتفع ساخت ، ولی حقایق بسیاری موجود است که از اهمیت این اشکال بسی میگذرد .

رنج و مشقت کمتر از

آنست که ما تصور کنیم؟

ابتدا باید بیاد آوریم که در هر جا و هر موقع شغف و لذت بیشتر از درد و رنج در دنیا وجود دارد. قسمت اعظم ابناء بشر ، حیات را بر مرگ ترجیح میدهند زیرا اگر غیر از این بود، انتحار و خودکشی همیشه رایج بود. مواقعی که افراد عادی درد می کشند و متحمل آلام و مشقات زندگی میگرددند ، از مواقع استثنائی است . بسیاری یافت میشوند که معنی بیماری را نمیدانند و عده محدودی هستند که دائماً در رنج و آلام میباشند . همانگونه در عالم حیوانات نیز مواقع درد و بیماری بسیار نادر و اوقات فراغت و آسایش بسیار عادی و معمولی است.

دوم - میزان درد و المی که در اثر وقوع حوادث دامنگیر انسان و حیوان میگردد ، از میزانی که معمولاً تصور میشود خیلی کمتر است . اعصاب حیوانات بقدر اعصاب انسان سریع‌التأثیر و حساس نیست و در غالب موارد که تصور میرود حیوانی بسیار رنج می‌برد و متحمل درد و المی شدید میشود ، حقیقتاً هیچ درد و اذیتی احساس نمیکند . مثلاً دیده شده است که خرچنگی با حرص و ولع تمام مشغول بلعیدن خوراک خود بوده در همان حال خرچنگی بزرگتر آن را صید کرده و فرو برده است . با اینحال تردیدی نیست که این خرچنگ بهیچوجه احساس درد و المی نمیکرد ، و الا میتوانست از آن محل بگریزد و بدون تحمل اذیت و آزار ، غذای خود را ببلعد . سیاح و مکتشف معروف لیوینکستون میگوید وقتی شیری ، شانه او را گرفته به شدت تکان داد . گرچه استخوانهایش شکست و گوشت بدنش مجروح گردید ولی در آن موقع هیچ درد و رنجی احساس ننمود و فقط يك نوع بیحسی تمام اعصاب او را فرا گرفته بود ! دیگران نیز که باوقایع و تصادمات دیگری مواجه شده‌اند ، میگویند در موقع وقوع حادثه هیچ حس درد و المی به آنها دست نداده است ! ما معمولاً تصور میکنیم هنگامی که گربه‌ای بر روی پرنده‌ای میجهد و او را میکشد ، پرنده به شدت متحمل المی و رنج میگردد ، در صورتی که ممکن است پرنده بهیچوجه از درد و المی خبری نداشته باشد .

سوم - وقوع مرگ که ظاهراً دردناکترین حادثه غم‌انگیز میباشد ، خیلی بندرت توأم با درد و رنج است ! چندی قبل نویسنده‌ای حادثه مرگ را در یکی از مجلات معروف ، مورد بحث قرار داد و ادعا کرد که بیش از پنج مرتبه متحمل کلیه آلام و دردهائی شده که لازمه این حادثه است ولی در هر مرتبه از چنگال مرگ رها شده و بهبودی یافته است ! وقتی در میدان جنگ گلوله خورد و از بس خون از بدنش جاری شد ، بکلی بیحال گردید ولی خوشبختانه قبل از اینکه اسیر چنگال مرگ شود ، او را از آن معرکه بیرون آوردند و از مرگ نجات یافت و اگر او را در آن محل پیدا نمی‌کردند ، بطور قطع بدرود زندگی میگفت . بدیهی است چون کلیه احساسات خود را از دست داده بود ، مرگ برایش رنج و المی نداشت زیرا او بهیچوجه احساس درد نمیکرد ! در موقع دیگر ، از مجرای آسانسور پائین افتاد و ناگهان تمام احساس و ادراک خود را از دست داد . اگر آسانسور در چند قدم پائین تر واقع نمی‌بود ، بطور قطع کشته میشد . فرضاً هم میمرد . باز رنج و المی او

از مرگ پیش از رنج والمی نمیبود که در اثر سقوط در فضا به وی دست داد یعنی بواسطه از دست دادن قوای حساسه بهیچوجه احساس درد نمیکرد . مشارالیه از مراتب فوق چنین نتیجه گرفت که مرگ امری است فاقد رنج و درد و به خواب شباهت دارد. آنچه در مورد این شخص حقیقت دارد ، بدون شك در بسیاری از موارد دیگر، مصداق پیدا میکند.

علل درد و رنج :

چون علل و جهات درد و رنج را معرض مطالعات دقیقتر قرار دهیم ، درمیابیم که قسمت اعظم آنها نتیجه قطعی و لازمه انتظامات و مقدرات مفید خدائی میباشد. اولین و سردسته این انتظامات عبارت از کیفیتی است که ما آنرا حکومت قانون دردنیا مینامیم . هر چیزی معلول علتی است . يك علت بخصوص منتج به يك معلول بخصوصی میگردد . اگر اینطور نبود ، حیات درسیاره ای که ما بر روی آن زندگی میکنیم ، امکان نداشت . اگر دهقانی که تخمی میافشاند ، نمیدانست محصولی از همان تخم بدست می آورد ، کشاورزی ممکن نبود ! اگر يك سال از گندم ، گندم میروئید و سال بعد درخت بلوط و سال بعد توت مسموم جنگلی ، علم کشاورزی در دنیا وجود نداشت ! یا اگر هوای منطقه معتدله گاهی گرم و سوزان و روز دیگر سرد و یخبندان بود ، بساط حیات و زندگی برچیده میشد ! یا اگر آفتاب گاهی حرارت و نوری نداشت ، دردنیا يك نفر انسان یافت نمیشد ! بسا وجود این ، می بینیم وجود همین قوانین و نظام طبیعت است که باعث وقوع موحشرین حوادث ناگوار در دنیا میشود ! اگر اجسامی که سرد میشوند ، منقبض نمیگردیدند ، بهیچوجه حرارت از آفتاب به ما نمی رسید . ولی هنگامی که زمین رفته رفته سرد میشود و منقبض میگردد ، سبب زلزله های ناگهانی و وحشت انگیز میشود . اگر آب در موقع گرم شدن مبدل به بخار نمیگردید ، هیچ بارانی وجود نداشت و حیات جز در سواحل اقیانوس ها ممکن نبود . ولی همین آب هنگامی که در طبقات تحت الارض مبدل به بخار میشود ، منجر به فوران کوه آتشفشان میگردد و سبب اتلاف نفوس کثیر . مردم تعجب میکنند که چگونه خدا راضی به زلزله و اتلاف نفوس بشر میشود ، در صورتی که اگر چند صد نفری که بواسطه وقوع زلزله مقتول میگرددند بواسطه ابتلای به بیماری میگردند ، درد و رنج آنها

هیچ تقلیل نمی‌یافت و کمتر نمی‌بود. این‌ها نمیتوانند درک کنند که زلزله، نتیجه قطعی جریان منظم بعضی قوانین طبیعی میباشد که بدون آن قوانین ترقی و پیشرفت، صنعت و حیات و زندگی امکان ندارد. اگر کسی را مختار کنند که بین دنیای فاقد قانون و متغیر که در آن اثری از علم، امنیت و هیچگونه اعتماد و اخلاق نباشد و دنیائی که بر اصول قانون استوار است و در آن زلزله، گردباد و آتشفشانی که از نتایج حتمی این قوانین است، یکی را انتخاب کند، بطور قطع و یقین دنیای واجد قانون را با همه مخاطراتی که در آن هست، قبول میکند.

دومین رشته نظام طبیعت که از طرف خداوند مقرر گردیده و منظور از برقراری و تأثیر آنها خیر و برکت در دنیا میباشد و در عین حال ممکن است مایه درد و رنج گردد، اینست که انسان فطرتاً اجتماعی خلق شده، لذا بیم آن میرود که افراد بشر یکدیگر را تحت تأثیر خوبی یا بدی قرار دهند. بسیاری از رنجها و آلامی که تحمل آنها بسیار دشوار است، نتیجه خبط و اشتباه کسی که رنج میبرد، نمیباشد. مثلاً بدون اشکال میتوان فهمید که یک سرباز برای چه رنج میبرد و متحمل درد و الم میگردد. سرباز به قصد کشتن به میدان جنگ میرود و برعکس خودش مورد درد و رنج واقع میگردد. ولی فهم علت رنج و محنت هزارها اطفال یتیم که بدون ارتکاب خبط و اشتباه با گرسنگی و برهنگی بسر میبرند و پدران آنها بعللی که بر خود آنها مجهول است و میدان جنگ که بهیچوجه به آنها مربوط نبوده، کشته شده‌اند، بسی اشکال دارد! بهمین نحو غالباً اتفاق افتاده است یک نفر بیمار که در کنار رودی منزل داشته، باعث شیوع تب حصه گردیده است. این شخص آب رود را برای شستشو استعمال نموده و دیگران آنرا برای شستشوی لباس و ظرفی که متعلق به مریض بوده، بکار برده‌اند و آب بدن نحو عفونی شده است. بالنتیجه، سدها بلکه هزارها مردمان بیگناهی که در قسمت‌های سفلی رود زندگی میکرده‌اند، در اثر ابتلا بدان مرض، بدرود حیات گفته‌اند! چرا باید اینطور باشد؟ برای چه باید یک نفر بیگناه بواسطه تقصیر یک نفر گناهکار یا جاهل و نادان متحمل آلام و مصائب گردد؟

علت این است که انسان موجودی است اجتماعی و میتواند افراد دیگر را در خوبی یا بدی تحت تأثیر خود قرار دهد و هیچ فردی به تنهایی زندگی نمی‌نماید. در اینجا ممکن است کسی سؤال کند: برای چه خداوند ما را

فطرتاً اجتماعی آفریده؟ چرا ما را کاملاً مستقل و مجزا از هم خلق نمود؟ در آن صورت، ما در اثر گناه دیگران رنج نمیبردیم. ولی اگر خداوند ما را مستقل و مجزا آفریده بود، امکان نداشت از نیکوکاری و عقل و دانش دیگران بهره‌مند گردیم چون نیک تأمل کنیم که تا چه اندازه مرهون اشخاصی هستیم که در اطراف ما میباشند، متوجه میشویم اگر خداوند چنان دنیائی که فاقد خاصیت اجتماعی باشد، بوجود می‌آورد، پیش از آنکه متنفع گردیم، دچار زیان و ضرر میشدیم. تقریباً هیچ چیز در زندگی بدون کمک و مساعدت دیگران بدست نمی‌آید، اگر مساعدت و کمک دیگران نبود، با چه غذائی میتوانستیم زندگی کنیم؟ مجبور بودیم با میوه و آجیل و حیواناتی که شخصاً صید کنیم، زندگی نمائیم؟ اگر تنها باشیم و کسی نباشد که به ما تعلیماتی دهد، امکان ندارد کسی بتواند طرز و رویه‌ای برای کشت و زرع و حصاد یا تهیه آرد و پختن نان را ابداع نماید. ما را بهیچوجه از وجود آتش خبری نمیبود و اگر گاهگاه جلوه آنرا در برق و صاعقه میدیدیم، هیچگاه در صدد برنمیآمدیم که آنرا برای پختن خوراک بکار بریم. برای لباس مجبور بودیم یا از پوست حیوانات مرده تهیه کنیم یا برهنه بمانیم. بهمان نهج، فکر ساختن يك خانه شاید در مخیله يك نفر به تنهایی خطور نمینمود و اگر کسی چنین فکری میکرد، هیچ نمیدانست فکر خود را چگونه اجرا کند. ما قادر به تکلم نبودیم، زیرا کسی نبود که با او صحبت کنیم. بهمین طریق، فاقد فن کتابت و کتاب بودیم. بدون این مواهب هر گونه اطلاع و دانش قابل توجه موجود نبود؛ علاوه بر این، کلیه مواهب و نعماتی را که در اثر محبت، دوستی و دانش و معرفت الهی در زندگی ما پدید آمده، از دست میدادیم! مجبور بودیم از کلیه چیزهایی که حیات و زندگی را قدر و قیمت میبخشد، صرف نظر کنیم! اگر انسان فطرتاً يك حیوان اجتماعی نمیبود و نمیتوانست با دیگران دارای روابط باشد، تمام این مزایا و مواهب از او سلب میگردد. بالنتیجه چون موضوع را در پرتو این روشنائی مورد دقت قرار دهیم و این حقیقت را تشخیص دهیم که اگر بناست نوع بشر با سایر افراد دارای روابط باشد، امکان سرایت اخلاق و عادات بد نیز مانند چیزهای خوب از یکی به دیگری لازم و قطعی است. در آن صورت میفهمیم که بدیها و زشتیهای که بدو در نظر ما معما و لاینحل جلوه میکند لازمه مواهب زندگی است. این مواهب خیلی بیش از آنچه که بدیها مایه زیان و خسران باشد، اسباب خیر و برکت است. چون مصائب و زحمات و بیکی و رنج و محنت اطفال

یتیمی را که در اثر وقوع جنگ به این روز افتاده اند مورد توجه قرار دهیم می بینیم در مورد بدبخت ترین و بیچاره ترین آنها، جامعه فقط قسمتی از آنچه را که به وی اعطا کرده از وی باز پس گرفته است! او خانه خود را از دست داده ولی خود او خانه مزبور را نساخته بلکه جامعه آنرا به وی بخشیده است! شاید این طفل تقریباً برهنه باشد ولی باز همان لباسی را که در بردارد جامعه به وی داده است و خودش نمی توانست و نمیتواند آنرا برای خود تهیه کند. این طفل گرسنه است، با وجود این میتواند از جنگل میوه و آجیل بدست آورد، همانگونه که اگر در جنگل متولد شده بود، میتواند آنها را تحصیل کند. بنابراین، بدترین کاری که انسان میتواند در مورد دیگری انجام دهد، اینست که فقط قسمتی را که دیگران داده اند، باز پس گیرد. با وجود این، بر فرض که چنین حادثه ای رخ دهد، فرد مزبور بیش از آنچه که در اثر رابطه با دیگران ضرر و خسران بیند، فایده برده است. بسیار چیزها آموخته است که در صورت دیگر نمی توانست بیاموزد و هیچگاه آنها را فراموش نمی نماید. او دارای صحت و نیروی بدنی است که خودش شخصاً نمیتوانست آنرا بدست آورد. اگر موضوع در مورد تیره بدبخت ترین و رنج دیده ترین افراد از این قرار باشد، بطریق اولی در مورد مردان و زنان عادی و متوسط نیز این موضوع مصداق پیدا میکند به عقیده من، هیچیک از ما حاضر نخواهد بود که بدون دانش و آسایش و مواهبی که در اثر رابطه با دیگران در زندگی پدید آمده زندگانی نماید، ولو در زندگانی از زحمت دیگران نیز مصون باشد به. عبارت دیگر اگر ما را مخیر کنند که بین دنیائی جداگانه و بدون ارتباط با مردان و زنانی دیگر و دنیائی که در آن زندگی میکنیم و ممکن است در اثر رابطه با دیگران زحمات و بدیهائی متوجه ما گردد، یکی را انتخاب کنیم، بی شک تمام ما دنیا را همانگونه که هست، انتخاب میکنیم. بهمین ترتیب، تصدیق میکنیم که دنیای کنونی بیشتر موافق با عقل و منطق است و وجود شر که لازمه این نظامات است، بهیچوجه دلیلی علیه وجود یک خدای نیکو نتواند بود.

مسئله غم و اندوه :

علاوه بر موضوع رنج و دردی که نتیجه و معلول درد و مرگ است و فوقاً

آن را مورد مطالعه قرار داده ایم موضوع رنج فکری و دماغی و یا غم و اندوه نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد . چون در دنیا کسی نیست که کاملاً و همیشه خوشبخت باشد . لذا این موضوع مورد علاقه تمام ما می باشد . در مطالعات خود بهتر است مهمترین علل اصلی اندوه را در دنیا از هم تمیز دهیم . علاوه بر اندوه و غمی که لازمه درد و رنج است و آنرا فوقاً مطرح نمودیم - اول غم و اندوهی است که مولود طبیعت اشیاء است ، از قبیل غم و اندوه برای کسانی که مرگ آنها را از ما جدا میکند . دوم ، غم و اندوهی که در اثر گناه دیگران دامنگیر ما میشود . سوم غم و اندوهی که مولود و نتیجه گناه خود ماست .

عمومی ترین علل و جهات غم و اندوه و دلشکستگی ها ، همانا وجود و خطر دائمی مرگ است . شاید بتوان گفت که در اثر ازدست رفتن و در گذشتن عزیزان ، بیش از تمام علل رنج و غم ، اشک از دیده افراد بشر فرو میریزد و انسان تعجب میکند برای چه مرگ باید وجود داشته باشد ! اگر بخواهیم موضوع حیات بعد از مرگ و دلایل حیات جاویدان را مورد بحث قرار دهیم ، رشته کلام از دست میرود . همین قدر کافی است بگوئیم اگر مطابق تعلیمات اغلب ادیان ، دنیای دیگر و بهتری وجود دارد ، هیچیک از ما مایل نخواهیم بود که برای همیشه در این دنیا بمانیم و از مواهب و نعمتهای عالتر و بهتر آن دنیا محروم شویم . اگر دنیای دیگری وجود داشته باشد ، بدون شك ما در آن دنیا شکر گزار وجود مرگ خواهیم بود ، حتی يك لحظه هم حاضر نخواهیم شد که به دایره این زندگی بازگشت نمائیم . همانطوری که در این دنیا نیز حیات طفل تولد نیافته ای را حیاتی کاملاً محدود میدانیم و بهیچوجه مایل به بازگشت بدانجا نیستیم ، بهمین نحو ممکن است دردنیای آینده ، به این دنیا بهمین نظر بنگریم .

ولی هر گاه مرگ را فقط از نقطه نظر همین دنیا مورد مطالعه قرار دهیم ، آیا حقیقت امر این نیست که مرگ قیمتی است که باید برای داشتن اطفال ادا نمائیم؟ اگر بنا باشد سال به سال اطفال تولید شوند و هیچ مرگ هم در دنیا نباشد ، طولی نخواهد کشید که زندگانی در دنیا از لحاظ مادی غیر ممکن خواهد بود . حتی در حال حاضر وزندگان فعلی ، جمعیت اغلب ممالک به آخرین میزان خود رسیده است ! اگر مرگ نبود ، هزارها سال قبل جمعیت کره ارض به آخرین میزان ممکنه خود رسیده بود . کدام يك بهتر است : دنیائی متوقف و ساکن و مملو از اشخاص معمر و سالخورده و

بدون اطفالی که حیات وزندگانی را نور و روشنائی بخشند و امید جدیدی برای آینده با خود بیاورند یا دنیائی به شکلی که فعلا هست و سدای قهقهه و هلهله اطفال کوچک در ضمن آن طنین انداز است و ظهور میلیونها جوانان برای شرکت در انجام امور آن در موقعی که مردمان سالخورده که کار خود را تمام کرده و در میگذرند آن را حیات جدیدی می بخشند؟ گروه بیشمار پدران و مادرانی که حیات وزندگانی خود را نثار کرده اند تا اطفال آنها بتوانند در دنیا زندگانی کنند، جوابی وافی و کافی میباشد. تجدید حیات دنیا بسوسیلۀ نسل جدید به مراتب بهتر و والاتر از اندوه و غمی است که در نتیجه مرگ عارض میگردد.

راجع به غمی که دیگران به ما تحمیل مینمایند همانگونه که در مورد رنج والم مشاهده نمودیم، شادمانی و نشاطی که دیگران به ما میبخشند رویهم رفته بسیار زیادتر میباشد. معدودی اشخاص در دنیا یافت میشوند که بخواهند تمام عمر خود را دور از ابناء نوع خود بسر برند! حتی اشخاصی که امروز این کار را میکنند و به جزایر دور دست میروند تا دور از مردم زندگی کنند، دقت میکنند که کتاب و بسیاری از مصنوعات و وسائل آسایش زندگی را با خود ببرند و برای تفریح خاطر، گاهگاه به سوی اجتماع رفقا و دوستان خود مراجعت میکنند! شادمانی، نشاط، دوستی، رقابت و تنازع در دنیائی که ابناء بشر سکونت دارند، محرکات فکری که از وجود دیگران ناشی میشود، تفریح خاطر و ارشاد روحی و روانی که در اثر مصاحبتهای ابناء بشر نصیب ما میشود، ناشی از وجود دیگران است. چون نیک تأمل کنیم، میفهمیم غم و اندوهی که از وجود دیگران سبب میشود، در مقابل این شادمانیها چقدر حقیر و ناچیز است. چون شادمانی از ناحیۀ دیگران، بدون اینکه ملازم با آزار و رنج و غم باشد، خارج از دایرۀ امکان است، آنوقت می بینیم که غم و اندوه نیز نتیجۀ قطعی انتظامات است که بسیاری از عالیترین مسرت و شادمانی ما را متضمن میباشد.

منشاء سوم غم و اندوه که نباید زیاد مورد بحث ما قرار گیرد، در درون و باطن خود ماست! می بینیم که این غمها و اندوهها در هر مورد نتیجۀ گناه و خودخواهی و کجروی خود ماست. دلیل اثبات صحت این مدعا همانا تغییر و تحولی است که به میلیونها نفوس بشر دست داده که از گناه خود توبه نموده و خویشتن را به خداوند تسلیم کرده اند. شاید ظاهر زندگانی آنها در نظر همان جلوه کند که بود، ولی بعد از توبه در کلیه مواردی که سابقاً مایۀ

رنج و غم و اندوه بود، اکنون نشاط و شادمانی و خوشحالی بینند. به عبارت دیگر، این نوع غم، نتیجه اشتباهات و خبطهای خود ما میباشد، زیرا هنگامی که مرتکب گناه میشویم، آنها را به خود تحمیل مینمائیم ولی چون توبه نمائیم، از آنها آزاد میشویم. بنابراین، غمها و اندوهها سنگ مصادم درداشتن ایمان به خداوند نتواند بود. بلکه عبارت از ظنین زنگی است که ما را به سوی خدا میخواند.

مزایای الم و اندوه:

تا اینجا ما رنج و الم و اندوه را فقط از نظر شر و بدی، مورد مطالعه قرار دادیم و ثابت نمودیم که فرضاً رنج و غم فقط و فقط شر و بدی باشد، باز ممکن است بوسیله ایمان به خدا هنگام وقوع غم و اندوه سازش نمود. اگر بدانیم که درد و رنج دارای نتایج بسیاری است که به حال نژاد بشری مفید واقع میشود و باعث برکت آن میگردد، آنوقت از سنگینی مشکلاتی که مولود رنج و درد است خیلی کاسته خواهد شد. ما به ذکر سه فایده آن به شرح زیر می پردازیم:

۱ - رنج و الم و حفاظت نسل بشر:

قبل از هر چیز درد و الم بمثابة زنگ خطری است که ما را متنبه میسازد تا به مخاطرات پی بریم و بقدری حائز اهمیت میباشد که اگر این زنگ زده نشود، احتمال میرود که هیچکس به سن بلوغ نرسد. مثلاً، چندی قبل شبی را در دهی کوچک بسر بردم و مهمان صاحب آن ده بودم. چون شب فرارسید، همه ما در مقابل شعله آتش که رفته رفته خاموش میشد، بر روی زمین دراز کشیدیم. اواسط شب دردی در ساق پای من عارض شد که مرا از خواب بیدار کرد. چون نگاه کردم، دیدم جرقه ای از منقل پریده و روی رختخواب من افتاده است. رختخواب آتش گرفته، و دردی که احساس نمودم از آتشی بود که به لباس من سرایت کرده. اما لحظه ای بعد آتش خاموش شد و چند دقیقه دیگر همه بخواب رفتیم. فرض کنید که من احساس درد نکرده بودم، به احتمال قوی

درموقع خواب سوخته و هیچ حس نمی‌کردم که برای من چه حادثه‌ای روی داده است!

درحقیقت ، سلسله اعصاب که وسیله انتقال و اعلام درد و تألمات روحی و جسمی است ، چقدر برای حفاظت حیات و زندگی ما اهمیت دارد . درد دندان بمنزله اعلامی است که دندان ما عیب کرده ، پس با توجه به این اعلامیه ، دندان را پر کرده نمیگذاریم از بین برود و الا دندان فاسد میشود و از دست میرود. درد قلب ، اعلامی است که به انسان اخطار مینماید که در زندگی طریقه اعتدال پیش گیرد . اگر به این اعلام گوش دهید ، ممکن است تا چندین سال دیگر زندگی ادامه یابد ، اگر گوش ندهید یا فاقد حس ادراک درد و الم باشید ، حتماً به قلب ضعیف صدمه وارد می‌آید و نتیجه آن مرگ و نیستی است . سایر اعضای بدن نیز بهمین طریقند ، دردی که در هر عضوی معلوم شود ، مبنی بر اینست که عیبی پیدا شده و به ما میگوید قبل از اینکه کار از کار بگذرد ، احتیاطهای کافی بعمل آوریم .

درد ورنج و اخلاق :

فایده دوم درد ورنج اینست که یکی از عوامل پیشرفت و تهذیب اخلاق می‌باشد. درد به انسان اخطار می‌نماید که از گناه بپرهیزد ، مثلاً : تمام استدلال فلسفه و کلیه احکام دینی بقدر نصف درد ورنج امراض تناسلی ، نمیتواند یکنفر بیدین را از ارتکاب گناه و ناپاکی بازدارد. چون یکنفر می‌بیند که به دست این مرض وحشت‌انگیز اسیر شده ، دیگر لازم نیست دلیل دیگری برای وی اقامه شود که وی گناهکار و احمق بوده است! الکلیزم و شرابخواری نیز بهمین طریق است. در میان تمام امراض عده کمی دچار جنون خمری مخوف می‌باشند ، زیرا کسی که به این مرض مبتلاست تصور میکند انواع افعی‌ها و رطیل‌های ترسناک و امثال آنها او را تعاقب می‌نمایند! این مرض یکنوع جنون موقتی و وحشت‌انگیز است. عده قلیلی که به این مرض گرفتار شده‌اند ، بعداً تصمیم گرفته‌اند که لب به مشروب نیالایند ولی معمولاً نمی‌توانند تصمیم خود را به موقع اجرا بگذارند زیرا الکل نیروی اخلاقی آنها را از میان برده و قوه استقامت را در آن ها کشته است! وحشت ابتلا به این مرض و وحشت دیدن کسی که مبتلا به آن می‌باشد ، بقدری است که گناه می‌خوارگی فوراً در سیمای شخص مبتلا دیده میشود! رنج و المی که از استعمال تریاک ناشی میگردد ، دارای همان تأثیر است.

افراد معتاد مشاهده نموده اند این عادت طوری آنها را تحت نفوذ خود قرار داده که چون موقع کشیدن تریاک فرار سیده و تریاک در دسترس آنها نبوده، بقدری رنج برده اند که گوئی در جهنم هستند! به اینجهت برای صیانت نفس خود از زیر بار عادت شانه خالی کرده اند و دردی که از فقدان تریاک ناشی گردیده، آخرین مداوای عادت آنها بوده است! لذا درد و زحمت که غالباً آن را لعنت صرف برای انسان میدانیم، در اغلب موارد چراغ اخطاری است که آفریننده جهان می افروزد تا به انسان بفهماند که راه غلط می پیماید.

درد و رنج نه تنها تأثیر زیادی در بر گرداندن بشر از طریق گمراهی دارد، بلکه تأمل آن در پیشرفت و تکامل اخلاقی دارای تأثیری مثبت میباشد. زیرا در عین اینکه در حقیقت بواسطه عارض شدن درد و مرض، زندگانی به اشخاص ناگوار میشود، باز در موارد بیشمار، درد و رنج، قوا و استعداد های نهفته را بمنصه ظهور آورده و حس همدردی و جرأت و استقامت را در شخص میپروراند. در موارد عدیده و بیشمار، عارضه اندوه و غم بامحنت و رنج باعث شده که اساس خودخواهی و خودبینی از زمینه قلب شخص کنده شود و شخص به فکر دیگران و خدمت ابناء نوع خود بیفتد. چند سال قبل در امریکا زن و شوهری متمول، دارای دختری منحصر به فرد بودند که مبتلا به مخمک شد. با وجود همه مجاهداتی که مبذول داشتند، نتیجه ای حاصل نشد و طفل وفات یافت، گرچه غم و اندوه بر سراسر وجود والدین مستولی گردید ولی غم و اندوه کسانی دیگر که مانند آنها طفلشان از این مرض در گذشته و بیشتر غم و غصه کسانی که دارای طفل بودند و امکان داشت طفل آنها به این مرض مبتلا گردد فکر انسانرا مشغول میداشت. نتیجه این تألمات روحی آن بود که تمام مایمک خود را به مریضخانه مدروسی بذل نمودند تا آن را به مصرف مطالعه در علل پیدایش و مداوای آن مرض برسانند. مطالعات و تفحصات شروع گردید و در مدت چند سال، موفقیت کامل از این تفحصات نصیب آنها شد. نه تنها میکرب مرض پیدا و مداوای آن کشف گردید بلکه راهی برای تلقیح ضد مخمک بدست آمد که امروزه خطر مرض مزبور از هزاران اطفال رفع می شود. بالنتیجه، این مرض که زندگانی اطفال را به مخاطره می اندازد، به مرور ایام بکلی از بین خواهد رفت. این اندوه و غم که بطور صحیحی تلقی شد، مولد و منشأ افکاری گردید که منتج به برکات بیشماری برای میلیونها افراد گردید. نظائر این قبیل موارد را به کرات می توان نشان داد. چندین سال

قبل یکنفر پسر یهودی فقیر و تهی دست در بغداد فرصت تحصیل را در مدرسه آلیانس بدست آورد ، امروز این شخص یکی از متمولترین تجاری است که در سراسر شرق نزدیک ، مدارس و آموزشگاهها برپا نموده تا شاید دیگران همان فرصتی را که نصیب وی گردیده بدست آورند . از بیکسی و فقر وی ، سخاوت و جوانمردی و حس همدردی پدید آمده که مسایهٔ برکت پسران و دختران بیشمار گردیده است!

وقتی در هندوستان در نتیجهٔ سقوط قسمتی از کوه ، شش طفل محبوب آقای ولی ، در غیبت والدین در معرض خطر واقع شده تلف گردیدند . چون اطفال آنها از دستشان رفت لذا برای جمعی اطفال یتیم ، پدر و مادر شدند . امروز یکی از بهترین جاهای هندوستان که کاملاً جلوه گاه مسیح میباشد ، یتیمخانهٔ دار حیلینگ است . صدها طفل را در آن می پرورند که از لحاظ رشد بدنی ، فکری و روحی پیشرفت می نمایند . فقط ضربه‌ای که در اثر یک حادثهٔ موخس بوقوع پیوست ، آنها را مهبای چنین خدمتی نسبت به دیگران نمود ! حس همدردی یکی از صفات عالی بشری است که انسان میتواند آنرا در وجود خود پروراند . ولی لفظ همدردی یعنی با دیگران رنج بردن تا موقمی که انسان خودش مبتلا به آلام و رنجهای زندگی نگردد ، نمی تواند حس همدردی حقیقی را در خود پرورد . بنابراین میتوان گفت رنج بدن و زحمت بردن ، یکی از عوامل لازم است برای پروراندن عالیترین عواطف بشری . حتی در مورد عیسای مسیح نوشته شده است که خدا او را بوسیلهٔ درد و رنج کامل گردانید .

۳ - درد و رنج و ترقی :

سوم ، مشاهده میشود که درد و رنج برای تحریک حس کنجکاو و ترقی و پیشرفت بقدری اهمیت دارد که هر قدر در بارهٔ آن بگوئیم ، طریق اغراق نپیموده ایم .

مردم ندرتاً در صدد تحقیق و کنجکاو بر می آیند تا بفهمند محرکاتی که اشخاص را در جادهٔ اکتشاف و اختراع سوق داده چه بوده است . ولی اگر در صدد تحقیق بر آیند ، خواهند دید که در هر مورد عموماً

رنجها وآلام محرك ومشوق آنها بوده است! مثلاً، پیشرفت و ترقی صنعت پارچه بافی را از موقعی که اجداد اولیه ما خود را با برگ درختان و علف میپوشانیدند تا کنون که کارخانجات وسیع مملو از صدها ماشینهای عجیب و غریب میباشند و احتیاجات ما را از حیث لباس و پوشاک آماده میسازند، در نظر آورید. اگر بخواهیم مدارجی را که این صنعت پیموده است، یعنی کیفیت استعمال پوست، پیشرفت و ترقی صنعت چرم سازی، اختراع پوتین و کفش را منظمأ به رشته تحریر در آوریم، خود کتابی بسیار مفصل خواهد شد. به مدارج ترقی و پیشرفت صنعت ریسنده گی و سوزن کاری و نخ تابی که بدانوسیله پشم حیوانات برای رفع احتیاجات انسان در دسترس او قرار گرفت، توجه کنیم. در فصلی جداگانه مواد متنوعی را که اکتشاف نموده اند از قبیل ابریشم، پنبه، کتان، موی شتر و بسیاری از مواد دیگر را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. پس از آن در طی فصول، پیشرفت و تکامل ابریشم مصنوعی و صدها مواد جدیدی که همه، طریق پیشرفت و تکامل را پیموده اند و از ارزش و فایده هر یک از آنها سخن خواهیم راند.

این داستان نمونه خوبی است از غلبه انسان بر طبیعت و کشف مواد خام که مولد ثروت است. ولی علت این ابتکار و اکتشاف چیست؟ همیشه و در همه جا ترس از رنج و آلم، موجود بوده و گاهی حفاظت از سردی و برودت و زمانی حفاظت از آب و حفاظت از حرارت، غایت آمال بشر بوده است. یکی از نکات جالب توجه اینست که در نواحی حاره هیچ کارخانه پارچه بافی احداث نگردیده است، ولی در نواحی سرد سیر در هر نقطه دنیا حتی در میان طوائف وحشی صنعت ریسنده گی و بافندگی تا آن اندازه که وسیله آسایش مردم را تأمین نماید، پیشرفت نموده است. عارضه سردی در اثر حرارت آفتاب، حس سرما بواسطه نزول باران و لرزه ای که از سرما عارض انسان میگردد، اساس پیشرفت و ترقی صنعت ریسنده گی این عصر محسوب میگردد. بدون درد و رنج هیچگونه پیشرفت و ترقی امکان پذیر نبود!

اگر این نظریه در مورد پوشاک حقیقت داشته باشد، پس چقدر بیشتر در مورد تهیه غذا و خوراک بشر مورد پیدا میکند. ترقی و پیشرفت بشر در کشاورزی، پیمودن مدارج مختلف در این فن، از ایام سلف که چند دانه تخم در زمین هموار میریختند تا عصر حاضر که بوسیله آلات و ماشینهای عظیم الجثه، بیست ردیف زمین را یکدفعه شخم میزنند و بذر میافشانند یا از

موقعی که غلات و حبوبات را با دست میچیدند و با زحمت سرانگشتان میبستند تا زمان حاضر که ماشینهای بسیار بزرگ خطی را به عرض شش متر در راه خود یکمرتبه حصاد می نمایند و بوسیله ماشین خرمن کوب آنرا پاک کرده و در کیسه های بسته مهیا میسازند ، داستانی بس مفصل است که برای نگارش آن کتابی بزرگتر باید تدوین گردد.

این خود یکی از داستانهای ترقی و تکامل است که هر يك از افراد خانواده بشری باید بدان مباحثات کند . ولی تمام این پیشرفتها و ترقیات مولود و نتیجه یکنوع زحمت و الم یعنی زحمت گرسنگی میباشد . پیشرفت و تکامل انواع وسائل نقلیه از کجاوه گرفته تا طیاره ، همه را تا اندازه زیادی منسوب به دو نوع رنج و زحمت دانسته اند : رنج سرما و زحمت گرسنگی . طوایف بزرگ مجبور شده اند که در مواقع تابستان ، دامنه کوهها را رها کرده ، در صدد پیدا کردن مناطق گرمتری برآیند که در زمستان دارای مراتع سبز باشد. اگر در يك نقطه قحطی ارزاق روی داده ، مجبور شده اند که از نقطه دیگر ارزاق به آنجا برند. پارچه هایی که در يك شهر بافته شده ، لزوماً آنرا به شهر دیگری فرستاد، اند . بدین طریق ، بشر مجبور بوده است که فکر خود را پیوسته بیش از پیش متوجه پیشرفت وسائل حمل و نقل نماید و در نتیجه بکرشته اختراعات جدید بوجود آمده است.

واضحتر و آشکارتر از همه اینست که پیشرفت و تکامل علم طب و جراحی خود معلول و نتیجه دردها و آلام جسمانی ما میباشد . در عالم بشریت کمتر مؤسسه ای را پیدا میکنیم که به قدر مریضخانه های جدید بتواند باعث فخر و مباحثات جامعه انسانی گردد ولی تمام این ماشینهای عجیب که برای معالجه بیماران بکار میرود، کلیه دواهای متنوع که بالغ بر چند صد نوع میشود ، اندازه مهارتی که در این فن حاصل شده همه نتیجه کشمکش متمادی و دیرین بشر با درد و رنج است ؛ با وجودی که هیچکس طائب درد و رنج نیست و نمیخواهد دیگری هم رنج ببرد ، باز این حقیقت مسلم بجای خود باقی است که قسمت اعظم ترقیات ، ا در صنایع و اختراعات که موجب افتخار شده و فوائد و تأثیرات نافع آن غیر قابل قیاس است ، نتیجه مستقیم درد است !

خلاصه :

ما قسمت زیادی از وقت خود را صرف مطالعه در اطراف مسئله گناه و رنج و الم کرده ایم ، چون این دو عامل همیشه ملازم زندگی ما میباشند و مهمترین مشکلات را در راه ایمان ما پدید میآورند. اینک بهتر است مراتبی را که فوقاً شرح داده ایم ، خلاصه نمائیم . قبل از همه ، مسئله گناه را در نظر آوردیم و متوجه شدیم که عقل و ادراک ما از فهم علل اساسی مسائل حیات عاجز است و دنیا هنوز بمرحله کمال و تاریخ بشریت به پایان نرسیده تا به این وسیله بتوانیم تأثیرات گناه را بطور کامل بسنجیم . فوقاً مشاهده نمودیم که گناه نتیجه آزادی در انتخاب است و بدون آزادی انسانیت حقیقی ممکن نیست . بعداً دیدیم که آزادی در انتخاب از طرف دیگر اساس تمام نیکوئیها و ذیقیمت ترین نعمت های بشری است . بالاخره مشاهده نمودیم که خدا نسبت به گناه و خطایای ما لاقید نیست بلکه با ما همدردی مینماید و خود نیز رنج میبرد و ما را کمک میکند .

در مورد مسئله رنج و الم نیز مشاهده نمودیم که میزان رنج و الم همیشه کمتر از میزان خوشیها و لذات درزندگانی يك شخص مخصوص میباشد . مشاهده نمودیم که دنیای حیوانات بالنسبه از رنج و الم مبراست و مرگ معمولاً بدون درد و رنج صورت میگیرد . عمومی ترین علل رنج و الم عبارتست از : اول ، حکومت قانون درعالم طبیعت که بدون آن حیات وزندگانی منظم وجود نمیداشت . دوم ، رفاقت و معاشرت دوستان است که متقابلاً تمام دانشها و نعمتهای موجود ، مولود همین رفاقت و دوستی است .

از طرف دیگر ، مشاهده نمودیم که رنج و زحمت تقریباً لازمه بقا و هستی و یکی از مؤثرترین عوامل ترقی و پیشرفت در کلیه امور میباشد و شاید عمومی ترین وسیله ایست برای نشو و نما و خصائص عالی اخلاق بشری در حس همدردی و محبت . بدین طریق آنچه در نظر ما ، مهمترین مانع ایمان به خدا جلوه میکند ، در حقیقت یکنوع انتظامی است مبنی بر يك حکمت بالغ و پر برکت که توجه خدای پدر را بجای اینکه مستور دارد آشکار و هویدا میسازد .

شرك چگونه غير معقول است ؟

اينك به ذكر برهان قاطعي ميپردازيم تا بدانوسيله معلوم داريم كه شرك بكلي غير معقول است . بادر نظر داشتن اين برهان ، فوق العاده مشكل است كه شخص عاقل وعادي مشرك بماند .

۱ - زيبائي ، حقيقت ونيكوئي :

براي كسي كه داراي قوه عقل و ادراك باشد ، واضح است كه وجود زيبائي ، حقيقت ونيكوئي حاكي از وجود خدا ميباشد ، زيرا اگر وجود گناه ورنج و درد براي مؤمنين به خدا مسئله معضلي باشد ، وجود آنچه كه مخالف آنهاست يعني زيبائي ، حقيقت ونيكوئي براي كساني كه منكر وجود خدا هستند ، معمائي بس مرموزتر و مشكلتر ميباشد . شخص ميتواند وجود رنج و درد و گناه بشر را حمل بر وجود يك خداي عادل نمايد ، ولي اگر بالاتر و عاليتر از ماده چيزي نباشد تحليل وجود صفات مخالف آنها چنانچه بكلي غير ممكن نباشد ، بسي دشوار ومشكل است .

زيبائي دليل وجود خداست :

براي چه جمال وزيبائي در دنيا موجود است ؟ تلون نامحدود الوان مختلف براي چيست ؟ چرا تقريباً در هرچيز از كوچكترين ذره نبات كه فقط به استعانت ذره بين ديده ميشود تا سلسله جبال با عظمت هيماليا ، در همه زيبائي وجمال وجود دارد؟ بعضي از انواع زيبائي راميتوان تجزيه كردو علتی برای

آنها تصور نمود. ميتوان گفت جمال و زيبائى جنس مؤنث براى مجذوب ساختن جفت و بقاى نفس، لازمه وجود اوست. ولى در نظر آوريم كه حتى نازيباترين فرد اناث نيز از داشتن جفت محروم نيست و تعداد اولاد نيز متناسب با قوه و بنيه جنس ماده است نه زيبائى او. بطورى كه ممكن است زنى زيبا فقط يك يا دو طفل داشته و يا هيچ نداشته باشد و زنى نازيبا ولى با بنيه خوب ميتواند داراى چندين اولاد بشود. اين نظريه را نيز محدود ديده و در صحت آن ترديد خواهيم داشت؛ ولى علاوه بر زيبائى مادى، فضاى لايتناهى مملو از چيزهاى قشنگ و زيباست كه زيبائى آنها بهيچوجه تاثيرى در ابقاى آنها ندارد. مثلا اگر خداى مهربانى نباشد كه مايل به خوشى و سعادت فرزندان خود باشد، براى چه بايد آب اين همه اشكال متعدد و زيبا به خود گيرد؟ جويبارها را با جريان آرام خود، تندآبها را باريزش ملایم، آبشارها را با زيبائى و جمال و رنگارهاى فرح انگيز با منظره دلفريشان كه از هيچ چيز جز آب تركيب نيافته اند، در نظر بياوريم! زيبائى و جمال عديم النظر قوس و قزح كه مانند پلى سحرآميز در آسمان كشيده ميشود! توده ابرهاى متراكم كه در صفحه آسمان نيلگون سفيد و شفاف ميشود، و چون شعاع زرين آفتاب هنگام طلوع و غروب بر آن ميتابد سرخ قام و هنگام حدوث طوفان، سپاه و مهيب ميگردد! بديهى است كه قطعه ابرى از هيچ چيز جز آب تشكيل نيافته، با وجود اين چقدر زيبا و دلفريب است! زيبائى و جمال گيتى را هنگامى كه هوا رو به سردى ميگذارد، قطرات زيبا و خوش منظر برف را هنگام فرود آمدن از آسمان كه هر دانه آن با دانه ديگر مختلف و هريك حاوى يك نقشه كامر و حيرت آور است، شكل زيبا و دلفريب شبنمى كه در پشت شيشه ها منجمد ميگردد و در لطف و زيبائى و ظرافت و نقشه، تمام شاهكارهاى استادان فن را تحت الشعاع خود قرار ميدهد، اشكال مختلفه يخ را كه در سطح درياچه هاى آرام تشكيل مي يابد، تا كوههاى بزرگ ارغوانى و سبز يخی كه در سطح اقيانوسها جريان مي يابد - همه اينها را در نظر آوريد! من قطرات ژاله را هنگام نشستن بر چهره شاخه هاى درختان ديده ام كه چون اولين شعاع آفتاب بر آنها تابيده، بعضى به رنگ قرمز سير و برخى نيلگون و شفاف تر از ياقوت كبود و بعضى سبز كم رنگ و قسمتى سفيد جلوه كرده اند! از نظر ديگر، ممكن است هنگام حدوث طوفان در ساحل دريا ايستاده، امواج كوه پيكرى

که یکی بعد از دیگری پدید آمده، با غرش دائمی و قدرت و عظمتی وحشت-انگیز به صخره‌های کنار ساحل خورده، درهم میشکند، نظاره کنید! تعجب در این نیست که آب این همه اشکال گوناگون به خود میگیرد، بلکه زیبایی فریبنده و سحرآمیز این اشکال باعث حیرت و تعجب است.

این زیبایی و جمال برای چیست؟ از دو حال خارج نیست یا خدائی مهربان وجود دارد که مایل است مخلوقات او شاد و خرم باشند یا این اوضاع مبنی بر سر مرموزی است که نمی‌توان پرده از روی آن برداشت. جنگل‌های انبوه سرو که آرامی و تیرگی مخصوصی به آن میبخشد، زیبایی و دل‌فریبی دامنه صحرای در فصل بهار، زیبایی خزه‌های نرم در روی صخره‌ها، دلربایی و قشنگی ستارگان در شبانگاه، همه را بنگرید. از مرجان‌های نرم که در اعماق اقیانوس‌ها می‌رویند تا قلعه کوه اورست، دنیا پر است از مظاهر زیبایی و جمال جاویدان و زوال ناپذیر. شعاع آفتابی که در تمام روز میتابد! تلالو انوار سیمگون ماه، مرموز و اسرار آمیز است! زیبایی و جمال برای کسانی که به خدا ایمان دارند طبیعی، حتمی و ضروری است و برای کسانی که معتقدات دیگری دارند، معمائی مرموز است که تاریکی مطلق آنرا احاطه کرده.

تجلیل حقیقت، دلیل

وجود خدا است :

برای کسانی که ایمان به خدا ندارند، عشق و علاقه‌ای که نسبت به حقیقت در دنیا وجود دارد، موضوعی غیر قابل حل میباشد. این عشق و علاقه از کجا پیدا شده؟ برای چه انسان باید خود را ملزم بداند که حتی در مواردی که به منفعت او تمام نمیشود، حقیقت گوئی کند؟ قطعاً در اعصار قدیم که حیات در صفحه گیتی شروع نشده بود، این عشق و علاقه وجود نداشت. سنگ و آب که فاقد حیاتند از تمیز بین حقیقت و دروغ عاجز میباشند. حس تجلیل از حقیقت حتی باطلیعه دوران حیات در سطح زمین آغاز نشد. در عالم حیوانات هیچگونه حس ندامت و پشیمانی اخلاقی نسبت به حیله و تزویر و خیانت وجود ندارد. مثلاً یکنوع سوسمار وجود دارد که مطابق رنگ زمینی که در آنجا زیست میکند، پوست بدنش خاکستری یا سبز و سرخ میشود و در نظر دشمن

بمنزله يك تکه چوب ، يك برگ يا گل بر حسب اقتضای موقع ، جلوه میکند. در نظر این حیوان آن عمل هیچ مغایرتی با اصول اخلاقی ندارد . يك نوع حیوان کیسه دار ، خاصیت مخصوصی دارد که چون دشمن به آن نزدیک شود بکلی ساکت و بی حرکت میگردد چنانچه اگر کسی آن را ببیند به تصور اینکه مرده است ، مزاحمش نمیشود . کبکی که دارای چند جوجه است برای اینکه دشمن را فریب دهد بر روی زمین میپرد تا دشمن تصور کند بالمش شکسته و به این خیال از تعقیب جوجه های آن صرف نظر کرده و به تعقیب خود او پردازد. البته این خود مکر و فریب است. با وجود این، نه آن حیوان کیسه دار و نه این کبک ، هیچیک در اثر این مکر و فریب دچار سرزنش وجدان نمیشوند.

ولی چون به انسان میرسیم ، چیز تازه ای در او می بینیم. مردم دروغ میگویند ، اغلب مردم زبان به دروغ میآلایند در حالی که در انسان يك حس شرافت ذاتی هست که چون دروغ بگوید او را دچار انفعال و شرمساری مینماید و باطناً و قلباً میداندار بدی مرتکب شده است. ما در انجیل میخوانیم که پطرس رسول شاگرد عیسی ، يك شب تحت تأثیر ترس و خوف حتی شناختن مولای خویش را منکر میگردد و چند هفته بعد بدون يك ذره ترس در میان حکمداران و فرمانروایان ملت خود به ایمان خویش اعتراف میکند . تصور میکنم کسی پیدا نشود که بگوید پطرس در شبی که مولای خود را انکار کرد از موقعی که به نام وی اقرار نمود، آدمی بهتر و دارای اخلاقی پسندیده تر بود. حتی دروغگوترین و ناراست ترین فرد امروزه افتخار میکند که اجداد و نیاکانش منصف به صفت راستگوئی و راستکرداری بوده اند و کمتر اشخاصی در دنیا یافت میشوند که اگر کسی آنها را دروغگو بشمارد ، آنرا توهین نسبت به خود ندانند .

در اینصورت ، حس تجلیل از حقیقت در موقعی که حیات و زندگی شخصی را که از حقیقت دم میزند در خطر اندازد ، از کجا پیدا شده است ؟ در عالم طبیعت قبل از پیدایش انسان این حس وجود نداشت. آیا باید فکر کنیم که يك دنیای طبیعی در صورتیکه خودش توانائی درك تفاوت بین حقیقت و دروغ را نداشت و ذمائم مکر و فریب را نمیدانست ، خود به خود نوعی از موجودات را بوجود آورد که واجد حس تمیزند ؟ یا اینکه باید فکر کنیم که این حس دلیلی است برای اثبات وجود خدای حقیقی و موهبتی است از طرف او. مسلماً این خصیصه که در میان سایر انواع بی نظیر است ، بساید

بعلمتی مخصوص به بشر اعطاء شده باشد. این حقیقت که حس مزبور به فوریت در دنیا ظاهر نشد، بهیچوجه دلیل نمیشود که از ابتدا وجود نداشته و به مرور زمان پدیدآمده است. چون طفلی قدم به عرصه وجود گذارد، هیچگونه علامت استعداد فکری، اخلاقی، موسیقی و سایر استعدادها در او دیده نمیشود ولی هیچکس نمیتواند بگوید چون این استعدادها به مرور زمان به عرصه ظهورآمده‌اند، بنا بر این از ابداعات خود طفل یا نتیجه تأثیرات محیط زندگی او هستند. این حقیقت به شخص داده شده و قوای مزبور از ابتدا در وجود طفل مخفی و در انتظار نشو و نما و تکامل بوده‌است. علت اینکه این قوا در باطن وجود طفل مخفی بوده ولی در سنگ وجود نداشته، اینست که پدر طفل واجد این استعداد بوده و او استعداد مزبور را از پدر به ارث برده است. دربارهٔ نژاد بشری بطور کلی نیز منطقی‌تر و معقول‌تر همین است که معتقد باشیم از آغاز آفرینش دارای این قوا بوده و ارثیه‌ایست که از پدر آسمانی به وی رسیده است تا اینکه تصور کنیم افراد خود به خود آنرا بدست آورده‌اند یا اینکه در نتیجه قوای خارجی در انسان آمده است. بهتر همین است که معتقد باشیم حس تمیز بین حقیقت و دروغ که به انسان اعطاء شده، عطا کننده‌ای دارد که خودش دارای این قوه بوده و آنرا به ما انتقال داده است.

خودخواه نبودن دلیل

بر وجود خدا است:

مهمتر از همهٔ اینها وجود حس عدم خودخواهی و فداکاری و انکار نفس در میان نوع بشر است. علماء تعلیم میدهند که صیانت نفس اولین قانون طبیعت میباشد و بطور کلی این عقیده صحیح است ولی در انسان و همچنین در طبقات عالی حیوانات يك اصل اساسی دیگر، یعنی فداکاری در راه دیگران، حکمفرما میباشد. يك کشتی در دریا غرق میشود، صدها مرد وزن و بچه در کشتی میباشند و زورق هم بقدر کفایت وجود ندارد که همه را بتوان نجات داد. فریاد بلند میشود، اول زنها و بچه‌ها! مردها عقب میایستند تا زورقها پراز زن و بچه شود و خود میمانند تا غرق شوند. چرا؟ اینها آنقدر قوه جسمانی دارند که دیگران را نگاهداشته و خود را نجات دهند ولی این کار را نمیکند. شخصی به نام دکتر راس در انگلستان میشنود که مرض خطرناک و مهلکی موسوم به مرض خواب در افریقای مرکزی شیوع دارد. این مرض صد

درصد مهلك ميباشد و كسي كه مبتلا به آن مرض شود، ديگر بهبودي نمي يابد. خود او در انگلستان داراي زندگاني راحت بود ولي وطن خود را ترك كرد و به منطقه استوائی آفريقا رفت تا با مرض مزبور بجنگد و حيات و زندگاني هزارها اشخاص سياه پوست نادان و موهوم پرست را از خطر برهاندا براي چه؟ اين كار كاملاً مخالف با صيانت نفس كه اصل خودخواهي و سلامتي است، مي باشد. با وجود اين، تمام دنيا آنها را با تهنيت و شادباش تلقی ميكنند و بدین نحو، مشاهده ميشود كه هر قدر يك موجود به مراتب عالي كمالات ارتقاء يابد، بهمان نسبت بيشتري واجد نيكو كاري و حقيقت و فداكاري ميشود. اگر فقط ماده در دنيا حكمفرما باشد، هيچ نميتوان محلي براي اين تصور نمود. گل، آب، و سنگ فاقد اين خصائص مي باشند، پس اگر خدا خالق و آفريننده انسان نباشد، انسان بالاخره بايد از آب و گل سرشته شده باشد، لذا بهيچوجه نميتوان تصور كرد كه از جسم بي روح چگونه افكار و خصائص عالي وجود مي يابد. ولي اگر انسان مخلوق دست خدا و از همه موجودات به خدا نزديكتر باشد، در آن صورت نه تنها يك امر طبيعي بلكه يك امر الزام آوري است كه انسان بايد بيش از حيوانات واجد صفات مختصه خداوند باشد. هر قدر ما به مراتب آفرينش توجه كنيم، همانقدر به خداوند نزديكتر ميشويم. آنچه كه براي يكنفر آدم مادي معمائی لاینحل مي باشد، براي كسي كه به خدای نيكو ايمان دارد قطعي ترين اصل تكامل بشمار ميرود. نيكو-كاري، حقيقت، زيبائي و همه اينها ما را مطمئن ميسازند كه خالقي وجود دارد.

۲ - در مقابل هر احتياجي ما به الاحتياجي هست.

احتياجات مادي و جسمي :

غير منطقي بودن كفر و بي ايماني وقتي بهتر واضح ميگردد كه متوجه اين حقيقت شويم كه در دنيا چيزهائي هست تا با هر يك از احتياجات بشر مقابله نمايد : عالم آفرينش بهم مربوط و وابسته است و براي رفع احتياجي كه هر يك از موجودات ذيحيات دارد در عالم خارج ما به الاحتياج، يعني چيزي كه رفع احتياج را بنمايد، هست. قبل از اينكه طفل قدم به عرصه وجود گذارد، داراي جهاز هاضمه كاملی است كه در آن موقع هيچ به درد او نميخورد ولي همينكه قدم به مرحله زندگاني گذاشت، داخل دنياي

میشود که بدون داشتن جهاز نمیتواند زنده بماند. همانگونه که فوقاً مشاهده نمودیم ، چشم قبل از تولد در سرتقل تعبیه میشود ، در صورتی که در آن دنیای تاریک از چشم هیچ فائده‌ای مترتب نیست . ولی بعد که طفل تولد یافت و در دنیای نور و روشنائی قدم گذاشت ، چشم لازمه وجود اوست . جهاز تنفس نیز بهمین طریق تکمیل میشود و به موقع معین با دنیائی مملو از هوا که مناسب ریه است ، مواجه میگردد .

حیات بعد از تولد نیز همین گونه است . در دنیای اطراف ما بسی چیزها است که هر یک احتیاج ما را مرتفع میسازد و هر یک از تمایلات باطنی ما را اقماع میکند . برای هر یک از احتیاجات مادی بشر لوازم کافی تهیه شده است ، ولو گاهی در نتیجه جهالت خود یا مخالفت سایر افراد بشر نتوان از آن لوازم استفاده کرد و احتیاج خود را رفع نمود . انسان برای حفاظت بدن خود از تأثیر عناصر خارجی احتیاج به پوشاک دارد و در جلو خود دنیائی می بیند مملو از پشم ، پنبه ، کتان ، ابریشم ، پوست و هزارها مواد دیگر که بوسیله آنها میتواند خویشتن را محافظت کند . احتیاج به خانه دارد . دنیا صدها نوع چوب ، سنگ و مواد لازم برای آجر ، قطعات برف در شمال و علف در جنوب به وی تقدیم میدارد تا آنها را در رفع احتیاجات خود بکار برد . احتیاج به مسافرت از محلی به محل دیگر دارد . دنیا برای او اسب ، الاغ ، شتر ، گاو ، سگ و حیوانات دیگر بعلاوه مواد بی پایانی که میتوان از آنها راه آهن ، اتومبیل و طیاره آماده کرد ، حاضر دارد . در مورد بیماری و مرض ، دنیا را مملو از دواها و نباتات میبیند که هر یک از آنها واجد فائده مخصوصی است . گرچه هنوز در دنیا بیماریهایی وجود دارد که مداوای قطعی آنها معلوم نشده ولی انسان با کمال منانت در رشته تحقیقات خود جلومیرود و امید و اعتماد کامل دارد که روزی طریق معالجه همه آنها را کشف خواهد کرد .

احتیاجات فکری و روحی :

بهمین طریق ، برای رفع احتیاجات روحی و فکری نوع بشر در هر گوشه و کنار ، وسائل لازم تهیه شده . انسان عاشق زیبایی و جمال است و همانگونه که فوقاً مشاهده شد ، دنیا پر از چیزهای زیبا و جمیل است که قلب انسان را مسرور و عطش را فرو مینشانند . میل به آهنگ و موسیقی از

غرائز انسان است و برای ساختن فلوت ، تار ، ویلن ، ارگ ، طبل و صدها آلات موسیقی دیگر ، هر نوع مواد لازم را در دسترس دارد . چون شخص در اکناف دنیا مسافرت کند و انواع نامحدود آلات موسیقی را که به دست انسان ساخته شده ببیند ، به انواع ذخائر نامحدود طبیعت برای رفع این احتیاج متحیر میگردد . انسان خواستار علم و دانش است و دنیا برای برآوردن تقاضای او گنجینه اسرار نامتناهی خود را به رویش میکشاید تا به کمک معرفت الهی ، تمدنی عالی و معنوی ایجاد نماید . انسان خواستار دوستی و رفاقت است و درد نیائی زندگی میکند که فرصتهای زیاد برای تمتع از حیات زناشویی و دوستی در آن وجود دارد . انسان خواستار تقرب به خداست . آیا ممکن است تصور کرد که خدائی وجود ندارد ؟ این موضوع خارج از حد تصور و قیاس است .

احتیاج به وجود خدا :

شاید در اینجا شخص تردید کند که آیا انسان در اصل ذات و سرشت خود ، میل به عبادت خدا دارد و احتیاج خود را به او حس میکند یا خیر ؟ اگر اینطور باشد ، جواب او با خط جلی در صفحات تاریخ دنیا نوشته شده ! اگر به قدیمی ترین ازمئه حیات بشر رجوع کند ، میبیند که انسان سعی دارد خدا یا خدایانی را عبادت نماید و اگر به هر نقطه دنیا برود ، خواهد دید این موضوع حقیقت دارد . چند سال قبل يك عده از باستان شناسان در موقعی که یکی از غارهای قدیم را در اسپانیا جستجو مینمودند ، آثاری از انسانی که در غار زندگی میکرد ، بدست آوردند که تقریباً بیست هزار سال قبل زندگی میکرد . در آنجا دلائل قطعی برای ثبوت دیانت انسانهای ماقبل تاریخ بدست آوردند که نشان میداد در ازمئه قدیم ، انسان يك قوه ای را مافوق قوه خود عبادت مینموده است . در سنوات اخیر ، قبوری در لرستان و کردستان کشف شده که در هر يك از آنها بعضی ابزار آلات ، جواهر و سلاح جنگی پیدا شده که همه را به امید قرا رسیدن روز رستاخیز در آنجا گذارده اند . در جنب آنها بتی وجود دارد که مساماً مردم راجع به يك حیات آینده به آن امیدوار بوده اند . در این دوره و زمان به هر يك از نقاط دنیا که میل دارید مسافرت کنید تا ببینید مردم در هر نقطه ، سعی میکنند خدائی را عبادت نمایند که دارای صفاتی متناسب با مقتضیات زندگانی آنها باشد !

مملکت ژاپون مملو از معابد است و بعضی از آنها بی اندازه زیبا و قشنگ میباشند که همه آنها به افتخار خدایان برپا شده است! معظمترین و مهمترین ابنیه چین، سیام، هندوستان آنهایی هستند که برای عبادت دینی ساخته شده اند! در اورشلیم گنبد عظیم سنگی مسجد عمرو، در استانبول - مسجد ایاصوفی، در آتن - اکروپولیس، در روم - سن پتر، در پاریس - نتردام در لندن - وست مینسترابی - همه اینها معابد دینی میباشند.

بهر جا که شخص میرود، در تمام نقاط دنیا زیباترین و گرانبهاترین ابنیه عبارتند از معابد دینی و این خود دلیل محکمی است برای ثبوت اینکه انسان حس میکند که به خداوند احتیاج دارد.

بهمین نحو، نفیسترین کتب موجود دنیا عبارتند از کتب دینی. سایر کتب میآیند و میروند و مطالعه میشوند و در طاق نسیان گذارده میگردند ولی کتب دینی زوال ناپذیرند. خواه در هندوستان خواه در امریکا خواه در چین، خواه در ایران، کتابی که فوق سایر کتب مورد احترام و محبت است، همان کتب مذهبی میباشند. از مرگ مسیح تا کنون تقریباً دو هزار سال میگذرد، با وجود این کتابی که حاوی سرگذشت و زندگانی او میباشد از هر کتاب دیگری در دنیا بیشتر انتشار و رواج دارد. هر گاه از کتاب رمانی که مورد پسند مردم است صد هزار جلد چاپ و منتشر شود، این رقم خیلی بزرگ جلوه میکند و اگر در طی چندین سال مجموع فروش آن بالغ بر یک میلیون بشود، معجزه شده است ولی از انجیل یا قطعات انجیل نه سالی یکصد هزار و نه سالی یک میلیون بلکه در هر سال در حدود سی میلیون نسخه بفروش میرسد! هیچ کتاب دیگری را نمیتوان در این مورد با آن مقایسه کرد. مردم آنرا به این جهت میخوانند که نشان میدهد چگونه باید خدای واحد حقیقی را خدمت و اطاعت کرد.

بنابراین، شکی نمیتوان داشت که میل فرمانبرداری از خداوند و احساس احتیاج به وجود او نه تنها یک حس عمومی میباشد بلکه عمیقترین احساسات است. در اینصورت باید فکر کنیم در دنیا چیزی که این حس را اقناع کند وجود ندارد؟ آیا میتوانیم معتقد باشیم که در دنیا چیزی هست که کوچکترین احتیاجات جسمی بشر را مرتفع میسازد، ولی چیزی که بزرگترین و عمیقترین احتیاجات او را رفع کند وجود ندارد؟ آیا میتوانیم باور کنیم که در مقابل هر یک از احتیاجات فکری و روحی

بشر - احتیاج به زیبایی ، احتیاج به آهنگ و نوا و احتیاج به عشق و محبت ، متقابلاً يك چیز وجود دارد ولی چیزی که احتیاج عمیقتری را مرتفع نماید ، وجود ندارد ؟ این عقیده کاملاً غیر معقول است ! همانگونه که احتیاجات مادی بشر ایجاب میکند که برای رفع آن چیزی در دنیا وجود داشته باشد ، همانگونه که سایر حوائج فکری و روحی بشر مابعدالاحتیاجی در مقابل خود در دنیای اطراف ما دارد ، بهمان نحو میتوان معتقد بود که عطش زیاد و عمومی بشر نسبت به يك پدر آسمانی و يك آفریننده که انسان میخواهد او را بشناسد و عبادت کند ، بیجهت در نهاد انسان نهاده نشده ! برای رفع این احتیاج باید شخصی وجود داشته باشد ، یا بعبارت دیگر ؛ بگوئیم همانگونه که چشم وسیله ایست برای درك نور ، گوش برای شنیدن ، ذائقه برای چشیدن ، عشق در مقابل يك همسر مهربان ، حس بینائی برای تمتع از دنیای زیبا و حس شنوائی در مقابل يك دنیای پر از آهنگ ، بهمان گونه حس خدا پرستی و احتیاج به خدا باید در مقابل چیزی اعطا شده باشد که خارج از انسان در دنیای طبیعی وجود دارد و آن يك چیز فقط خدا تواند بود . نمیتوان تصور کرد که این قانون در تمام کائنات جاری است و تمام چیزها لازم و ملزوم یکدیگرند و هر گونه عطشی در نهاد انسان از اینجهت گذاشته شده است که در دنیا چیزی در مقابل آن و برای برآوردن آن وجود دارد . آری این قانون که همه وقت و در همه جا صحیح است ، در يك مورد استثناء پیدا میکند ؛ آنهم در مورد عمیق ترین و عمومی ترین احتیاج روحانی ، یعنی احتیاج روح به خدا میباشد .

تأثیر کفر و الحاد

با وجود مراتب فوق ، نظر دیگری نیز هست که بموجب آن قبول کفر و الحاد غیر ممکن است و آن تأثیراتی است که این عقیده در حیات ، زندگی ، اخلاق و رفتار دارد . صحیح است که در دنیا اشخاصی پیدا میشوند که تازگی به کفر و الحاد گرائیده‌اند ولی بدون اینکه خودشان متوجه باشند ، بوسیله تعالیم اخلاقی که از دین سابق خود بدست آورده‌اند ، هدایت میشوند . در مورد چنین اشخاص ، بدیهی است که اخلاق و بینش آنها را میتوان نتیجه اخلاقی کفر و الحاد شمرد ، ولی چون کفر و الحاد دوره خود را پایان برد و در يك رقم از فلسفه و بینش زندگی مورد استعمال قرار گیرد ، نتایج حتمی و قطعی آن اینست که اساس و بنیان تمدن و تلاش و اخلاق را متزلزل میسازد .

نخستین نتیجه قبول کفر و الحاد احساس ضعف و بیچارگی و ناامیدی است . هر قدر ما کوشش و مجاهده ابراز بداریم و هر قدر موفقیت‌های درخشان نصیب ما شود ، سرانجام کار به هیچ منتهی میگردد و بیفایده است . اگر خدائی در دنیا نباشد ، انسان در دنیا شبیه همان خرس قطبی خواهد بود که در روی قطعه یخی قرار گرفته و سطح اقیانوس را میپیماید ، در صورتی که قطعه یخ مزبور در زیر پای او به سرعت آب میشود و بالاخره بکلی از بین میرود . در اینکه دنیا راه زوال و نیستی را میپیماید هیچ تردیدی نیست . بالاخره زمین اگر تا موقع سرد شدن آفتاب دچار حادثه موحشی نشود ، با سرد شدن آفتاب مبدل به يك قطعه یخ خواهد شد و روزی خواهد آمد که آثار نوع بشر از صفحه زمین محو گردد ! در این صورت تنازع و کشمکش

ما به کدام نتیجه مفید منتج خواهد شد؟ تمام قصور و عمارات ما و کلیه پلها و سدهای ما، همه محکوم به فنا و زوال میباشند. کلیه دانشها و علوم بشری که در صفحات کتب بی‌شمار ضبط شده، دیگر خواننده نخواهد داشت و خود این کتب نیز نابود خواهند شد و این همه مساعی و مجاهدات ما برای ترقی بیهوده و عبث و منتهی به هیچ خواهد شد.

در این صورت، سعی و عمل و کار برای چیست؟ برای چه در راه پیشرفت و توسعه علم و دانش اینهمه زحمت بر خود روا داریم؟ چرا در راه نجات و شرافت و ترقی مجاهده کنیم؟ بدیهی است که وقت و زمان ما را مغلوب و منکوب خود خواهد ساخت. اگر ما در مجاهدات خود زیاد موفق شویم، میتوانیم چند سالی به حیات آمیخته به زحمت و تنازع خود بیفزائیم ولی بالاخره پایان کار به هیچ، بهی خواهد شد. هر شخص با شعور و با عقل و منطقی که از روی حقیقت، معتقد است که دنیا جز آنچه میبینیم چیز دیگری نیست، بطور قطع مجبور است نظریه‌ای مبنی بر یأس و ناامیدی و فلج کننده در زندگی برای خود اتخاذ کند. حیات و سعی و عمل مانند رؤیای میان تهی میباشد. اعصاب فعالیت و تصمیم انسان کاملاً از هم گسیخته خواهد شد. البته صحیح است که تحت فشار یک بحران ملی، از قبیل جنگ یا در اثر اشتغال به یک نقشه پنج ساله، ممکن است مردم تا مدتی این موضوع را فراموش کنند و بطوری سعی و عمل بکار بندند که گوئی در حقیقت موفقیتی نصیب آنها میشود ولی چنین بنیانی برای برپانگاه داشتن زندگانی عادی و معمولی کافی نتواند بود و کمتر قادر خواهند بود که اساس تمدن را زیر پا نگاه دارند.

اگر همان گونه که مادیون مدعی هستند و ملحدین نیز باید عقیده آنها را قبول کنند که افراد فاقد روح میباشند و کلیه افکار و احساسات آنها نتیجه یک فعل و انفعال شیمیائی است، در این صورت چه قدر و قیمتی میتوان برای افراد قائل شد و برای چه دیگران باید آن حق را احترام کنند؟ اگر نگران و اندیشناک باشیم که چرا در مقابل یک بطری مملو از مواد شیمیائی مراعات ادب و نزاکت نمیکنیم، حماقت خود را مدلل داشته‌ایم! اگر بخواهیم روح را از نوع بشر سلب کنیم، بیش از یک بطری مواد شیمیائی چیزی نخواهد بود! در آن صورت ریختن خون بشر از ریختن محتویات یک بطری آب معدنی بر روی

زمین بهتر یا بدتر نخواهد بود و فرد بکلی قدر و قیمت خود را از دست خواهد داد! با وجود این اگر بگوئیم اساس و بنیان تمدن بر پایه قدر و قیمت افراد استوار است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. تفاوت مهم بین تمدن و توحش همین است که در ممالک متمدن هر فرد، خواه غنی خواه فقیر، خواه پیر، خواه جوان، خواه عاقل و خواه نادان، دارای يك حقوق غیر قابل انکار میباشد و قدر و قیمت او فوق‌العاده زیاد است.

ولی در ممالک غیر متمدن اینطور نیست. در ممالک متمدن اطفال یتیم را با مهر و محبت و رأفت در یتیمخانه‌ها پرستاری میکنند ولی در ممالک غیر متمدن آنها را به حال خود میگذارند تا عمری به تکدی بگذرانند یا زندگی را ترك گویند! در ممالک متمدن، معمرین و اشخاص سالخورده را اگر تهیدست باشند در خانه‌های مخصوصی نگاهداری میکنند و در بسیاری ممالک مستمری و مقرری میدهند ولی در ممالک غیر متمدن آنها را از خود میرانند که مجبور به تکدی شوند! در بعضی جاها آنها را میکشند و میخورند! در ممالک غیر متمدن زن را اندکی از حیوان بهتر می‌شمارند ولی در ممالک متمدن آنها را محترم و معزز میدارند. بچه کشی، قتل، آدم کشی و جنگ در ممالک وحشی از امور عادی است ولی در ممالک متمدن بر این حوادث نذبه میکنند و برای رفع آنها از بذل مساعی دریغ نمیدارند.

شاید بزرگترین خدمتی که مسیحیت به تمدن نموده اینست که قدر و قیمت افراد را تأیید نموده است. این تعلیم که خداوند حتی پست‌ترین گنهکاران را دوست میدارد و میخواهد که آنها نجات یابند و مسیح برای نجات اشخاص متقی و عادل در دنیا نیامد بلکه برای خاطر کسانی که در زیر بار گناه می‌میرند؛ مرده است. این تعلیم روحانی ممکن است دارای حیات جاودان باشد و همه اینها قدر و قیمت زیادی به افراد داده است.

مسیح سؤال میکند: «انسان را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را برباد دهد؟» از این سؤال چنین استفاد میگردد که روح يك انسان ذی‌قیمت‌تر از مجموع تمام دنیای مادی و جسمی است. به اینجهت مسیحیت در هر جا و در نقاطی که سابقاً تاریکی و ظلم حکمفرما بود، باطلوع يك تمدن و تربیت و ادب جدید ملازم بوده است.

ما بعداً در طی این صفحات این موضوع را مفصل بیان خواهیم نمود. در اینجا همین قدر کافی است تذکر دهیم که بزرگترین و مهمترین عقیده

واحد برای حصول و حفاظت حقوق بشر و بالنتیجه برای ترقی و توسعه تمدن، همان عقیده است که هر فرد بشر به خودی خود واجد قدر و قیمت فوق العاده میباشد. این قضیه هیچ منطقی نخواهد بود که بگوئیم افراد بشر واجد اهمیت نمیباشند ولی اجتماعات بشری قدر و قیمت دارند، زیرا مجموع هزار سفر بازسفر است. اگر هر فرد بشر فاقد قدر و قیمت باشد، برای میلیونها افراد نیز نمیتوان قدر و قیمتی قائل شد. از این نقطه نظر نیز مشاهده میشود که اصول مادیت، بنیان تمدن را متزلزل میسازد زیرا همانگونه که فقدان عقیده به اهمیت مقام فرد در نتیجه عدم فهم کافی نسبت به خدا همیشه و در همه جا منجر به بربریت گردیده، بهمان گونه واژگون شدن بنیان این عقیده در اثر شیوع کفر و الحاد، ضربه مهلکی به تمدن خواهد زد! آیا ممکن یا منطقی یا موافق عقل خواهد بود که معتقد باشیم حقیقت دنیاچیزی است که ترقی و توسعه تمدن را در سرانجام کار غیر ممکن خواهد ساخت؟ آیا ممکن است کسی معتقد باشد که از یک عقیده غلط که مورد قبول عامه شده نتایج بسیار عالی بوقوع میپیوندد و از حقیقت، نتایج بد و زیان بخش مترتب است؟ در یک دنیای علت و معلول مانند دنیای ما، چنین عقیده کاملاً برخلاف احکام عقل و منطق میباشد. حقیقت چیزی است که منجر به بهبودی و سعادت میشود و دروغ چیزی است که بنیان سعادت را واژگون میسازد. از اینرو معلوم میشود که کفر و الحاد، یعنی عقیده‌ای که فوقاً مشاهده نمودیم، کاملاً مخالف است با آنچه که برای آسایش و سعادت بشر ضرورت دارد و باید فرضیه غلط و بی اصلی باشد. برعکس عقیده به خدا که منشأ عقاید عالی است، باید اساساً حقیقت داشته باشد.

دلائل حسی برای اثبات ایمان به خدا

تا اینجا دلائل و براهین ما همه فکری و مبتنی بر عقایدی بود که مربوط به عقل و ادراک است ، ولی یکرشته استدالات دیگر برای ثبوت این مطلب وجود دارد که از دلائل فوق بسی مهمتر و بالنتیجه بیش از آنها قانع کننده است و این دلائل از روی تجربیات ثابت میشود . رویهمرفته صرف نظر از چیزهایی که به آن معتقد باشیم ، چیزهایی میدانیم که در نتیجه تجربیات زندگانی ما حاصل شده است . آخرین دلیلی که برای اثبات وجود خدا اقامه شود ، باید مبتنی بر آزمایشهای عملی باشد . اگرچنین عقیده ای عملاً توانست مورد پیدا کند ، پس ثابت میشود که نه تنها آن عقیده باقی خواهد ماند ، بلکه واضح است که حقیقت دارد . ولی اگر با تجربه و عمل خلاف آن ثابت گردد ، دیر یا زود از بین خواهد رفت .

۱ - تجربیات متخصصین :

بهر است قبل از هر چیز تجربیات متخصصین را در این رشته مورد توجه قرار دهیم . اینها به حقیقت چه چیزی پی برده اند ؟ در عصر کنونی کلیه اطلاعاتی که قبول میکنیم ، باید مبتنی بر گفتار متخصصین باشد . هنگامی که دولتی بخواهد در مسیر تمدن غرب پیش رود اولین قدمی که برمیدارد دعوت مستشار است . مستشار حقوقی ، گمرکی ، پلیس ، طرق ، مالیه ، کشاورزی ، تربیتی و اشخاصی که در رشته های مختلف تخصص دارند ، دعوت میکند تا نصایح و توصیه آنها را ، حتی در موقعی که

علت آن معلوم نباشد ، عملی کنند . لذا دیگران چون نتایج حسنه کار و خدمت آنها را می بینند ، از پذیرفتن و اجرای نصایح و دستورات آنها خوشوقت میگردند . درحقیقت ، دامنه علم و دانش به قدری در این عصر وسعت پیدا کرده که هر کس با تمام اطلاعات خود فقط اندکی میدانند و در امور جاری احتیاج به متخصصین است .

شخصی که علم جغرافیا را تحصیل نموده است ، اگر مسافرت هم کرده باشد و اطراف شهر مسقط الرأس خود و شاید بندرهای مهم و جاهای دیگر را دیده باشد ؛ با وجود این يك هزارم سرحداتی را که در يك نقشه جغرافیای صحیح ترسیم شده ، ندیده است . ولی برای فراگرفتن حقایق و کسب اطلاعات بیشتر درباره آنها ، محتاج به گفتار متخصصین است . با توجه به مراتب فوق ، خود را بهیچوجه در علم جغرافیا جاهل نمیداند بلکه با اطمینان کامل از وضع جغرافیائی نقاطی که ندیده ، صحبت میکند . به آنچه میگوید ، طبق بیانات متخصصین ، عقیده دارد . اگر از عجایب علم ستاره شناسی جدید لذت بریم و شخصاً تحقیقاتی در اطراف آن بعمل آوریم ، به ما گفته اند که آفتاب ۹۲ میلیون میل از ما دور است ، میلیونها دفعه از زمین ما بزرگتر است و میزان حرارت آن ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد است . بدون تردید ، حقایق مزبور را قبول میکنیم ؛ باوجود این ، کدام يك از ما رفته و فاصله آفتاب را اندازه گرفته است یا آنرا سنجیده ؟ تمام این را ما از قول کسانی که در عمر خود هیچ آنها را ندیده و حتی اسم آنها را نشنیده ایم ، قبول میکنیم ، زیرا گفتار آنها حجت است . چون به مرضی مبتلا شویم ، فوراً به پزشک رجوع میکنیم . شاید قبلاً او را بهیچوجه ندیده باشیم و از دارویی که به ما میدهد بهیچوجه سر در نیاوریم . باوجود این ، بدون تردید و تأمل دوا را فراهم می کنیم زیرا او در رشته طب متخصص است و ما متخصص نیستیم . با این ترتیب ، هیچ مخالف عقل و منطق نیست اگر در موضوع دین نیز به متخصصین مراجعه کنیم و ببینیم آنها به ما چه میگویند .

شاید شخصی بخواهد قبل از قبول گفتار متخصصین ، دو سؤال در این زمینه بنماید . سؤال اول این است : شخصی که به او مراجعه میکنم ، آیا درحقیقت متخصص است ؟ دوم : آیا این شخص قابل اعتماد است ؟ در این مورد ، باید در نظر بیاوریم که شخص ممکن است در يك رشته تخصص زیاد داشته باشد ولی راجع به موضوع دیگر که خارج از دایره تخصص اوست ، از يك طفل بیشتر نداند . مثلاً ، وقتی بخواهیم از آخرین درجه تکامل علم فیزیک مطلع شویم ، به يك نفر عالم فیزیکدان مراجعه میکنیم ، نه به یکنفر سیاستمدار .

ولی اگر بخواهیم از آخرین تحولات سیاسی اطلاعاتی کسب نمائیم ، برعکس به سیاستمدار رجوع میکنیم . گرچه این موضوع جزء بدیهیات و غیر قابل تذکر باشد ، ولی اهمیت بسیاری را حائز است . اهمیت آن از این لحاظ است که امروز بسیاری تصور میکنند که اگر شخصی مثلاً در علم شیمی خبره است اگر چیزی در موضوع دیانت بگوید ، گفته او حجت و دارای اعتبار است . در صورتی که هیچ اهمیتی نمیتوان برای آن قائل شد ، مگر اینکه شخص مذکور اتفاقاً در علوم دینی نیز مطالعاتی نموده و در این رشته هم تخصص داشته باشد . میگویند روزی نیوتون مشهور ، یکنفر نجار را به خانه خود احضار کرد تا در کتابخانه او دو دریچه باز کند . اظهار داشت غالباً در مواقعی که مشغول مطالعات ریاضی میباشد ، گربه‌ای پشت در می‌آید و چون نمیتواند داخل شود ، صدا بلند کرده حواس او را پریشان میکند . چون از او سؤال کردند که برای چه دو دریچه باز کنند ، گفت : یکی بزرگ برای مادر و یکی کوچک برای بچه . تا وقتی که نجار به او توضیح نداد که بچه گربه از همان دریچه‌ای که مادرش داخل میشود ممکن است داخل شود ، نیوتون به این فکر نیفتاد ، موقعی که همین نیوتون راجع به یک موضوع ریاضی صحبت میکرد ، تمام دنیا به گفتار او گوش میدادند . در رشته ریاضی اولین متخصص عصر خود بود ولی چون میخواست نقشه دریچه برای گربه بکشد ، باز محتاج راهنمایی یکنفر نجار عادی روستائی بود . در دنیا خیلی کم اشخاصی را میتوان نشان داد که آثار آنها بقدر داروین در جدیدی بر روی علم باز کرده باشد . تقریباً شش رشته از علوم از سرچشمه تحقیقات او آب خورده و کمتر کسی را میتوان نشان داد که فکرش به اندازه این شخص بتواند ثمربخش باشد . با وجود این ، چارلز داروین در اواخر عمر خود اعتراف میکند که با همه شوق و میلی که در جوانی به موسیقی داشته ، در پیری بقدری ذوق او در این رشته مهمل و بیمصرف ماند که بهیچوجه نتوانست از آن لذت برد و با کمال سختی يك دستگاہ را از دستگاہ دیگر تمیز میداده است . این شخص یکی از راهنمایان بزرگ علمی است که کتب او را در قرنهای آینده نیز خواهند خواند . با وجود آن ، بقدری در موسیقی بی اطلاع بود که شاید يك شاگرد مدرسه متوسطه میتواند به او درس دهد !

بهمین جهت در حالی که دنیا مرهون و مدیون علمای فیزیک ، شیمی ، هیأت و امثال آن می‌باشد که با مطالعات خستگی ناپذیر خود انقلابی در افکار ما در علوم پدید آورده‌اند و حق داریم که در شعبه علوم مربوطه آنقدر به گفتار و شهادت آنها اهمیت دهیم ، ولی آنها را در علوم دینی ، بصیر و خبیر

بخوانیم، اشتباه کرده ایم! هنگامی که ما برای کشف حقایق دینی سعی میکنیم، آنچه برای ما اهمیت دارد شهادت علمای دینی میباشد. بنابراین، اولین سؤال ما باید این باشد: آیا این شخص در این رشته تخصص دارد؟ سؤال دوم اینست: آیا این شاهد امین است؟ اگر امین است، ما بدون تردید و تامل توضیحات او را در آنچه شخصاً دیده و شنیده قبول میکنیم. متخصصین دینی عبارتند از انبیاء و آنها کسانی هستند که عمر خود را در تقرب به حق گذرانیده و تجربیات خود را به ما اطلاع داده‌اند. مثلاً کتاب مقدس اساساً یک شهادتنامه است. این کتاب عبارت از شرح حال کسانی است که عمر خود را وقف تفهیم حقیقت خدا و آنچه که خدا از انسان میخواهد نموده و تجربیات خود را در آن نوشته‌اند. در این نکته موافقت کامل موجود است، زیرا هم مؤمنین و هم ملحدین هر دو قبول دارند که اینها متخصصین دین میباشند. در اینجا فقط سؤال دوم باقی میماند که آیا اینها اشخاص درستکاری هستند؟ هیچ شکی نیست تمام اشخاصی که ادعای نبوت کرده‌اند، درستکار نمیباشند.

بسیاری بوده‌اند که یکدیگر را رد کرده‌اند، ولی این قضیه چیزی نیست که نتوان به آسانی آنرا کشف کرد. البته کسانی که در ادعای خود دکانی برای خویشتن باز کرده‌اند و آنرا برای اندوختن ثروت شخصی یا تحصیل عزت و احترام بکار برده‌اند، کسانی هستند که شهادت آنها بی‌قدر و اهمیت است! کسانی که تعلیم داده‌اند ریا و دروغ مشروع است، بدیهی است که قابل اعتماد نتوانند بود! چون به اخبار انبیاء میرسیم، که نوشته‌های آنها در کتاب مقدس هست، می‌بینیم که بدون اغراق آنها بیشتر از همه افراد بشر قابل اعتماد میباشند. اینها کسانی بودند که دروغ برایشان نفرت انگیز بود و برای اینکه حقیقت ناگفته نماند، زبان به بیان حقیقت گشودند. حیات خود را بخطر انداختند تا دیگران را به سوی حقیقتی که میشناختند، رهبری کنند. در صورتی که اگر چیزی نمیگفتند، ممکن بود کاملاً راحت بوده از خطر برهند. بطور کلی غیر قابل قبول است که این اشخاص دروغگو باشند. اینها کسانی هستند که معتقدند حقیقت را درباره خدا فهمیده و صدای او را با گوش جان شنیده‌اند. اینها مکرر در مکرر با اطمینان کامل میگویند: خداوند چنین میفرماید. اینها بقدری مطمئن بودند حقیقت را درباره خدا فهمیده‌اند که زندگانی خود را به خطر انداخته تا به دیگران حقیقت را بشارت دهند! از این دلائل و براهین نمیتوان به آسانی چشم پوشید. هر موضوعی که باشد، وقتی دویا سه شاهد عادل به حقیقت آن شهادت دادند، صحیح و راست شناخته میشود. در اثبات وجود

خدا ، نه يك يا چهار نفر بلکه دهها از صادقترین و امین ترین اشخاصی که دنیا به خود دیده است شهادت خود را در باره جلال و کبریائی الهی به رشته تحریر در آورده اند . البته میتوان استدلال کرد که اینها اشخاص امینی هستند ، ولی خودشان فریب خورده اند ؛ غیر معقول و نادرست بودن این ایراد وقتی آشکار میشود که ما صفات و خصائص روحانی فوق العاده و قدرت حیات آنها را در مد نظر بیاوریم . اعتقاد به اینکه عدم خودخواهی و تواضع حیرت انگیز آنها ، تأثیرات وجود آنها و رؤیای این اشخاص ، همه از سرچشمه يك فلسفه غلط در زندگانی برون آمده ، بکلی غیر معقول است ؛ این چنین تعبیری ، بیش از آنکه رفع اشکال نماید ، تولید اشکال میکند ؛

تأثیرات حیات مسیح که به خدا تسلیم شده بود

دلیل دیگری بر حقانیت خدا که مبنی بر تجربه میباشد ، تأثیرات حیرت آور آن طرز زندگانی میباشد که بر پایه اعتقاد به وجود خدا بنا شده است و مبنی بر این عقیده بوده که اولین وظیفه انسان اطاعت او امر اوست . اگر خدائی نیست و این فرضیه دروغ میباشد ، پس باید گفت که زندگانی مبنی بر این فرضیه غلط و بدون تأثیر و نفوذ میباشد . اگر خدائی هست ، پس کسانی که بهتر از دیگران مطیع اوامر او هستند و به وی ایمان دارند ، باید تأثیرات عمیقی در حیات دنیا بنمایند. نه تنها بواسطه آنست که مسیح يك پیغمبر و يك ایماندار بود ، بلکه بواسطه آن بود که کاملاً پشت پا به هر نوع کمک مادی در کار خود زد و فقط به خدا متکی بود .

مثلاً ، مسیح می توانست پولهای زیادی فراهم کند و بوسیله آن تعلیمات خود را در سراسر دنیا بشارت دهد ولی این کار را نکرد. کسانی یافت میشوند که این کار را کرده اند ، مثلاً ماری بایکرادی که در امریکا به تشکیل يك فرقه مذهبی پرداخت ، در عمر خود صدها هزار دلار بدست آورد و بوسیله آن میلیونها وسائل جهت اشاعه تعلیمات خود به اکناف دنیا فرستاد و برای متابعین خود کلیساهای معظم بنا کرد. تنها او نیست که این کار را کرده است ، بعضیها مقرر داشته اند اگر پیروان آنها مرتکب گناه مخصوصی شوند ، جریمه معین پردازند ، عده ای به جنگ رفته و قسمت ثابتی از ثنائیم را به خود تخصیص داده اند. بعضی از اینها در زمان حیات خود نفوذ زیادی داشته اند ولی ممکن است تصور نمود که نفوذ و تعلیمات آنها با توسل به حقیقت نبوده بلکه نتیجه

تأثیرات تمول آنها بوده است ! البته برای عیسی مسیح نیز تحصیل پول خیلی آسان بود. اینچنین شخصیت ماهری میتوانست مبالغ هنگفتی پول برای پیشرفت منظور خود گرد آورد زیرا اشخاص متمول مجذوب تعلیم وی شده بودند. با وجود این ، چون یکنفر جوان ثروتمند خواست در جرگه پیروان او داخل شود ، عیسی مسیح بجای اینکه از کمک مالی او استفاده کند ، به او امر فرمود که اول برود و تمام مایملک خود را بفروشد و به فقرا دهد و بعد از آن آمده ، از او پیروی کند . او با کمال رغبت کمک و مساعدت مالی را که این جوان میتوانست به او بنماید ، رد کرد و عاقبت الامر در آخرین دقایق عمر خود بکلی فقیر و بی چیز بود . همانگونه که خود او تذکر داد ، خانه نداشت . حتی روباهان و پرندگان از او بیشتر آسایش داشتند . وقتی که مردم او را کشتند ، بجز لباسی که میپوشید ، چیزی نداشت که قاتلین به یغما برند. چون وفات یافت ، او را در يك مقبره عاریه ای دفن کردند ! به اینجهت غیر ممکن است بتوان تأثیر و نفوذ او را به تمول و ثروت وی منسوب داشت .

مورد دیگر که مردم خیلی به آن اعتماد میکنند و بوسیله آن موفق میشوند که دیگران را تحت نفوذ خود قرار دهند ، داشتن رفقای مقتدر و سرشناس است مثلاً بعضی با تمام توانائی و قوای خود کوشیده اند که یاران و همکاران مقتدری بیابند. اینها به شاهان نامه ها نوشته اند و سعی کرده اند تا رؤسای جمهور و نخست وزیران را ملاقات کنند و جویای اشخاص بزرگ و متمول شده اند ! ولی مسیح برعکس این رویه رفتار کرد. او عمر خود را با مردمان عادی گذرانید. هنگامی که پادشاه خواست با او حرف بزند ، او در صدد جواب دادن بر نیامد متابعمین برگزیده خود را از میان تهیدست ترین و پست ترین طبقات جستجو کرد . یکی از دوازده شاگرد او شخصی بود که آرزوی انقلابی را علیه روم داشت دیگری بساجگیر که یکی از منفورترین افراد طبقات یهودی بود و مردم او را نسبت به مملکت خود خائن و بعلاوه معمولاً دزد میدانستند . اغلب آنها ماهیگیرانی بیسواد بودند . خیلی مشکل بود که بتواند عده ای را انتخاب کند که حرف آنها کمتر از اشخاص مزبور در میان طبقه تحصیل کرده و فلاسفه و پیشوایان دین تأثیر و نفوذ داشته باشد . اشخاص متمول ، فریسی ، کشیش و قانون گذار در میان شاگردان او نبود ! بنا بر این ، علت تأثیر نفوذ مسیح هرچه باشد ، آنرا بهیچوجه نمیتوان به نفوذ

رفقای مقتدری که در سلك شاگردان او قرار گرفته باشند ، منسوب داشت . باز وسیله دیگری برای حصول موفقیت و نفوذ اینست که شخص قوای شاهانه بدست آورد و قوانینی بر روی شالوده تمایلات و نظریات خود وضع کند و مردم را به اطاعت آن قوانین وادار نماید .

حیات سیاسی تمام ممالک تا اندازه ای مولود بلند پروازیهای اشخاصی است که هر يك میخواهد مرتبه و مقام و نفوذی بدست آورد . بعضی از این اشخاص وطنپرستان حقیقی هستند که میخواهند عادات و آداب بهتری جانشین عادات و اخلاق قدیم نمایند و بعضی کاملاً خودخواه هستند که منظور آنها فقط تجلیل نام خود و کسب ثروت و شهرت است . ولی طرز و روش این هر دو دسته یکی است زیرا برای حصول منظور باطنی میبینند که بدو باید در امور سیاسی به مقام پیشوائی و ریاست برسند تا فرصت موفقیت پیدا کنند . این طریقه به روی عیسی نیز باز بود و اگر میخواست میتوانست آن راه را بپیماید . یکی از آزمایشهایی که برای عیسی مسیح پیش آمد ، موقمی بود که به او پیشنهاد شد با شیطان ، موافقت کند و رویه او را پیش گیرد تا دنیا و سلطنت دنیا را داشته باشد ولی این وسوسه را با عزمی جزم رد کرد ؛ بعدها در جریان کارش ، موقمی که در بیابان ، پنجهزار نفر مردم گرسنه را با پنج قرص نان و دو ماهی کوچک خوراک داد ، مردم کرامات او را به چشم دیده تقاضای حکومت و سلطنت او را نمودند . همینقدر کفایت میکرد که قبولی خود را اعلام نماید تا تمام اهل جلیل به طرفداری او قیام کنند ولی چون از تصمیم آنها آگاه شد ؛ تنها به کوه ها میرفت و شب را در دعا میگذرانید و این طریقه را نیز رد کرد . مصمم بود که تنها به وسائل روحانی و کمک حق تعالی که به وی ایمان داشت ، تکیه و اعتماد کند .

طریق چهارم که او میتوانست آنرا به آسانی بپیماید ، جنگ بود ؛ همان راهی که گروه بیشماری از مصلحین و پیشوایان خود را ناگزیر از آن دیده اند ؛ قوم از مسیح خود انتظار داشت که این راه را بپیماید . یکی از بهترین رؤیاهای خوش و انتظارات آنها وقتی بود که مسیح آنها ظهور نماید و کلیه متجاوزین روم را از مملکت آنها بیرون کند . متابعمین مسیح نیز از او این انتظار را داشتند و خودشان نیز مایل و مترصد فرمان جنگ بودند ؛ نفرت آنها از رومیان و میلشان به رهائی از طوق عبودیت آنها بقدری بود که اگر مسیح شمشیر بر میداشت و داوطلبان را به جنگ دعوت میکرد ، قوراً صدها هزار

نفر دور او جمع میشدند . چقدر آسان بود که ملکوت خدا را با جبر و ستم برقرار سازد و تمام مخالفین را معدوم کند و به کسانی که آنرا قبول کرده اند ، انعام بخشد ولی عیسی از انتخاب این طریق نیز امتناع ورزید . هنگامی که پطرس خواست برای دفاع از او شمشیر بکشد ، به وی امر فرمود : «شمشیر خود را غلاف کن . زیرا کسی که شمشیر کشد ، با شمشیر کشته شود.» مسیح بدینوسیله بار دیگر اعتماد و توکل خود را بر پدر آسمانی ابراز نمود . بدینطریق ، برای اولین مرتبه در تاریخ حیات دنیا ، مردی را می بینیم که میخواست انقلاب بزرگی در جهان و افکار و رفتار آن پدید آورد! با وجود این ، حتی یکی از وسائل مادی را که برای انجام منظور خویش و تثبیت به آنها قطعی و ناگزیر مینمود ، بکار نبرد! اگر دنیا اساساً مادی میباشد و بجز ماده چیز دیگری در دنیا وجود ندارد ، خدا و روح جزء اوهام و خرافات میباشد و بطور قطع ، چنین زندگانی کوچکترین تأثیر و نفوذی را در دنیا ندارد! مثل اینست که بخواهند عمارت آسمان خراش بزرگی را بر روی هوا بیاکنند اما کلیه مساعی و مجاهدات نقش بر آب است! ولی برعکس اگر عیسی راست میگفت و اگر خدائی وجود دارد و روح نه تنها حقیقت دارد بلکه تنها وجود باقی و فنا ناپذیر میباشد ؛ پس زندگانی که با توافق و هم آهنگی کامل با اراده خداوند و برای پرورش روح بکار رود از هر نوع حیات و زندگانی دیگر نافذتر و پرازش تر خواهد بود حیات و زندگانی مسیح کدام یک از این دو نوع تأثیر را در برداشت؟ جواب این سؤال را همه کس میدانند. هیچکس را در تاریخ پیدا نمیکنیم که امروز پس از طی دوهزار سال از ظهور عیسی مسیح به اندازه او پیرو و تابع داشته باشد عقیده و نظریه دلکی، که یکی از مورخین معروف استدلالی (راسیونالیست) میباشد ، در این باب قطعی است . او میگوید : تاریخ کوتاه سه سال از زندگانی مسیح برای نرم کردن قلوب و تهذیب و تزکیه احساسات بشر بیش از تمام نوشته های عقلا و رسائل فلاسفه مؤثر بوده است.

از اینرو ما به این نتیجه میرسیم که تأثیرات بی نظیر و بیمانند زندگانی عیسی ناصری در دنیا ، شاهد زنده این حقیقت است که زندگانی مسیح بر اساس یک فرضیه درست و صحیح استوار است. اگر ببینیم یک مهندس ، سدی میسازد که در مقابل مرور ایام تاب مقاومت نمیآورد و پس از چندسال ویران و سرنگون میگردد و در مقابل ، دیگری سدی بنا میکند که هزار سال استوار میماند ، به این نتیجه میرسیم که شخص دوم قوانین مهندسی را میداند ، نه شخص اول . حیات و زندگانی نیز بر این مقیاس است . وقتی که مشاهده

مینمائیم که تأثیر و نفوذ تمام مردمان قرن اول که مبنی بر اعتماد به ثروت ، قوای دنیوی ، به سیاست و به شمشیر بوده ، بیش از دوران حیات آن اشخاص دوام نداشته و مردم امروز از اسم اغلب آنها اطلاعی ندارند ! پس تنها تأثیر و نفوذ حیات کسی که زندگانی او بر روی اساس ایمان به خدا استوار بوده ، نسبت به دیگران بی اندازه بزرگتر و زیادتر شده و هر روز بر میزان آن میافزاید . لذا حق داریم چنین نتیجه بگیریم که حیات و زندگانی عیسی مسیح مبنی بر حقیقت بود ، نه زندگانی دیگران .

ماهیت تاثیر تعلیمات مسیح درباره خدا

اگرما در کیفیت و ماهیت تأثیر و نفوذ مسیح و نتایج حیرت آور آن برای ترقی بشر و تعالی اصول اخلاقی در هر نقطه که تعلیمات وی به آنجا رسیده تأمل نمائیم، به این نتیجه میرسیم که حیات و زندگانی او مبنی بر حقیقت بوده است. وقتی کسی اوضاع مملکتی را که مردم آن بهتر از هر جا اصول زندگی و تعلیمات او را میدانند، با ممالک دیگر و حتی با وضعیات همان مملکت قبل از اینکه مسیح را مردم آنجا بشناسند مقایسه نماید، آنوقت تشخیص میدهد که حیات و آثار مسیح مبداء فواید کثیر و غیر قابل توصیف شده است. اگر تعلیمات مسیح دروغ یا مبنی بر اشتباه بود، هیچگونه مظاهر ترقی و فواید و برکات معنوی دیده نمیشد. ولی اگر برعکس، مبنی بر حقیقت است، این فواید و برکات را باید نتیجه طبیعی آن گونه تعلیمات دانست.

البته هیچکس مدعی نیست ممالکی که آنها را مسیحی مینامیم، به درجه کمال رسیده اند. هیچ سرزمینی وجود ندارد که حتی نصف مردم آن با کمال رغبت در تمام چیزها بخواهند از تعلیمات او پیروی کنند. ولی تا اندازه ای تعلیمات مسیح در هر کشوری که شایع شده، آنرا تحت تأثیرات عمیق خود قرارداد است. نکته برجسته و قابل توجه اینست، در هر قسمت از زندگانی مردم که اصول تعلیمات مسیح در آن بطور صحیح و صمیمانه پیروی شده، پیشرفت و ترقی حیرت آوری دیده میشود؛ ولی در هر جا که این اصول بکار برده نمیشود در آنجا مردمی که بنام مسیحی موجود میباشند، در نقص باقی هستند. تنها چیزی که شخص از دیانت خواستار است، همین است. مقیاس آزمایش ما این نیست تا در نقاطی که تعلیمات مسیح بکار نمیروند، نتایج مسیحیت چه میباشد، بلکه باید ببینیم در ممالکی که بر طبق این تعلیمات زندگی میکنند، به چه نتایجی رسیده اند. وقتی بخواهیم مهارت يك پزشك را آزمایش کنیم، هیچگاه

از کسانی که دستورهای او را اجرا نکرده اند یا از او نسخه نگرفته اند، تحقیق نمیکنیم که از وجود او چه فایده برده اند، بلکه مهارت او را در بین کسانی که او امر او را اطاعت کرده اند، جستجو میکنیم.

پیشرفت دانش :

قبل از هر چیز، پیشرفت علم و دانش در ممالکی که طبق تعلیمات مسیح عمل کرده اند، توجه ما را به خود جلب میکند و ما خود را محدود به تأثیر تعلیمات مسیح میدانیم، زیرا کلیه افکار و تصورات راجع به خدا را به همین اندازه حقیقی و مفید میدانیم. بدون مبالغه و اغراق، میتوان گفت تأثیر و نفوذ شخصیت هیچکس به اندازه مسیح، علم و دانش را پیشرفت نداده است! از زمانی که مسیح حواریون خود را مأمور کرد که بروند و بهمه ملل تعلیم دهند تعلیمات او یک قوه روز افزونی برای تنویر افکار بشریت بوده است! مسیحیان موظف بودند که اطفال خود را خواندن بیاموزند و آنها را طبق تعلیمات انجیل تربیت کنند. در قرون تاریک که دسته‌های وسیع قبائل وحشی بر دنیای متمدن استیلا جستند و تمدن را مورد تهدید و اضمحلال قرار دادند، صومعه‌های مسیحی مانند نوری در تاریکی بودند که علم و دانش پیشینیان را حفاظت و تکمیل نمودند! مبشرین مسیحی در میان این طوائف وحشی رفته و برای آنها مدرسه باز کردند! کتاب مقدس امروز در هزار زبان مختلف وجود دارد و در اغلب السنه مزبور، کتاب مقدس اولین کتابی بوده که به آن زبان نوشته شده است! به عبارت دیگر، اصول و مبادی علم و دانش در میان تقریباً هفتصد طایفه و ملت بوسیله مبشرینی گذاشته شد که زمانی داخل مملکت آنها شدند که حتی از داشتن الفبا نیز محروم بودند! اینان کتاب مقدس را برای آنها ترجمه کرده و مدارس را برای آنها باز نمودند و در علم و دانش را به روی آنها گشودند! پیشرفت دانش بوسیله تعلیمات مسیح تا زمان حاضر نیز ادامه دارد.

طبق آمار چند سال قبل ۴۱۰۰۰ از این مدارس توسط مسیحیان برای ملل دیگر باز شد که تقریباً دو میلیون محصل در آنها تحصیل میکردند! بسیاری از ملل در زمان گذشته و حال در ممالک مسیحی، کسب علم و دانش میکنند. فقط مسیحیان هستند که تا حدی احتیاجات اطفال پیروان سایر ادیان را مرتفع ساخته‌اند و غالباً اجرای این کار به قیمت جان خود مبشرین تمام شده است. صرف نظر از برکات اخلاقی، تعلیمات مسیح درباره خدا و حیاتی که مبنی بر

این تعلیمات بوده بیش از هر قوه و عاملی در دنیا دامنه علم و دانش و معرفت را وسعت داده است. ولی همانگونه که مشاهده نمودیم، چاره‌ای جز اتخاذ یکی از این دو نظریه را نداریم: یا خدائی وجود دارد و تعلیمات او مبنی بر یک حقیقت مهمی بوده و یا خدائی نیست و این تعلیمات مبنی بر موهوم پرستی صرف می‌باشد! اگر در پرتو نتایج عالی تعلیمات مسیحیت که برای ترقی بشر است نگاه کنیم، کدام یک از این دو نظریه و عقیده معقول و منطقی است؟ آیا انکور را از خار و انجیر را از خس می‌چینید؟

توجه از نیازمندان:

نتیجه دوم انتشار عقیده مسیحیت در باره خدا، تکامل و انتباه وجدان تازه‌ایست برای توجه به فقرا و بیچارگان. قبل از شیوع مسیحیت، در بسیاری از ممالک، توجهی از اطفال یتیم بعمل نمی‌آمد و اطفالی که وجود آنها مورد توجه نبود، به کوچه‌ها رانده و تلف میشدند! گساهی دولت برای آرام کردن مردم، گندم در میان آنها تقسیم میکرد و اشخاص مهربان و رحیم نیز به آنها کمک و مساعدت نمودند. ولی عقیده مسیحیت در باره خدائی که فقیرترین و محتاج‌ترین افراد را دوست میدارد، مردم را هوشیار نمود که وظیفه و تکلیف آنها تنها محدود به این نیست که چند شاهی به یک مرد فقیر دهند، بلکه باید موجبات رفاه همیشگی او را فراهم نمایند. مسیحیان اولیه، طبقه فقیر و بی‌چیز بودند ولی از قدیمترین ایام، روزگاری را اختصاص داده بودند که خودشان روزه میداشتند تا فقرا را غذا دهند. پیشوایان مسیحی همیشه سعی میکردند تا مسکن دائمی برای محتاجان و بیچارگان تهیه نمایند. سن بازیل، اولین دارالمجزه را برای اشخاص مبروس در سواحل رود فرات بنا نهاد. پاموکراس، اولین مسکن را برای مردمان غریب ساخت. تولوسیوس، اولین خانه را برای نابینایان محتاج بنیاد گذاشت که در ساحل رود فرات بنا شد. بدین طریق، رفته رفته وسائل حمایت و توجه فقرا و بدبختان در دنیا آماده گردید. در قرون مظلمه، صومعه‌ها علاوه بر اینکه مرکز علم و دانش بودند، مریضخانه‌ها برای بیماران مظلوم و خانه و منزل برای یتیم‌ها بودند. برای اولین بار در تاریخ حیات بشر چندین هزار مرد و زن بوسیله مسیحیت وادار شدند که با تحمل رنج و مشقت و فداکاری تمام زندگانی خود را وقف تسکین زحمات و آلام بیچارگان نمایند. این کار نیکو امروز هم ادامه دارد. هیچ مملکتی در دنیا

پیدا نمیشود که در زمینه توجه از بینوایان و فقرا به درجه‌ای رسیده باشد که با ممالک مسیحی قابل مقایسه باشد ، زیرا در این ممالک ده‌ها هزار مؤسسات برای فقرا ، اطفال یتیم ، مردمان سالخورده ، مجانین ، مبروصین ، اشخاص فالج و چلاق بنا شده است . هنوز هم این کار نیکو ادامه دارد . در سنوات بعد از جنگ ، چون خبر به ممالک رسید که هزارها نفر در شرق نزدیک در فشار گرسنگی و بیچارگی می‌باشند ، صدها میلیون دلار توسط مسیحیان در غرب برای مساعدت آنها فرستاده شد . در یتیمخانه‌هایی که طبق اصول جدید بنا شد و دارای هر گونه وسائل بودند ، یکصد هزار طفل تحت توجه قرار گرفتند و خوراک بین چندین میلیون نفر تقسیم می‌شد . همین مردم قبل از اینکه از اصول و مبادی مسیحیت در باره خدا مطلع شوند ، وقتی میشنیدند در میان ملل مجاور قحطی و فقر وجود دارد ، خوشوقت می‌شدند زیرا آنها را در موقع شروع جنگ کمتر خطرناک می‌دانستند و ولی بعد از آنکه این عقیده در میان آنها ریشه دوانید ، مبالغ هنگفتی که غالباً مستلزم فداکاری شخص آنها بود ، به این بینوایان می‌پرداختند . با توجه به این موضوع ، آیا عقیده خوبی بود ؟ آیا بیشتر معقول و منطقی است که آنها را راست یا دروغ پنداریم ؟

تغییر دیگری که در طرز رفتار مردم نسبت به هم‌نوعان آنها در اثر قبول عقیده مسیحیت در باره خدا بوجود آمد ، مربوط به سرنوشت غلامان بود . وقتی که مسیح به زمین آمد ، معمول این بود که اسرای جنگی را به غلامی فاتحین و امید داشتند ! در نتیجه ، دنیای آن زمان مملو از گروه بزرگی از غلامان شد که در شهرها عده آنها دو برابر مردمان آزاد بود . گرچه گاهی با غلامان حسن سلوک میکردند ، ولی هر گونه حقی از آنها سلب شده بود ! ممکن بود برای تفریح خاطر مالکین به آنها امر شود که تا نفس و جان دارند با هم بجنگند . اگر در خانه‌ای که چند غلام بود و مولای خانه مقتول میشد ، هر يك از غلامان ، اعم از اینکه بیگناه باشند یا گناهکار ، اعدام میشدند ! اطفال غلامان ، متعلق به مالکین بودند و زنهای آنها را می‌فروختند ! در مقابل کوچکترین خطا غلامان را میکشند . در تاریخ ثبت شده است که یک نفر برای اینکه بداند آیا ماهیهای دریاچه او گوشت انسان را می‌خورند یا خیر ، غلامی را کشته ، قطعه قطعه نمود و به دریاچه انداخت ! ولی عقیده به يك خدا که پدر همه است و همه با یکدیگر برادرند ،

منجر به نظریه دیگری در باره این اشخاص تیره بخت گردید. عادت کلیساها بر این جاری شد که برای خریدن و آزاد کردن این غلامان مبالغ خطیری پول جمع آوری کنند. خریدن و آزاد کردن غلام، قسمت مهمی از کار کلیسا را مخصوصاً در عید قیام، تشکیل می داد. يك کلیسا هزار و چهارصد غلام، دیگری پنجهزار غلام و کلیسای دیگر هشت هزار غلام خریده آزاد می کرد. در اوایل قرون وسطی، رسم غلامی تقریباً از میان رفته بود ولی در نتیجه فقر، بسیاری مجبور شدند خود را به غلامی بفروشند و اصول بردگی دوباره رونق گرفت. یکبار دیگر کلیساها برای آزادی این غلامان شروع به جمع کردن پول نمودند تا اینکه در قرن چهاردهم دیگر بردگی در اروپا نبود. کلیساها مجبور بودند که در عید قیام بجای غلام، کبوتر خریده آزاد کنند. در نتیجه تصرف آفریقا، یکبار دیگر بردگی شیوع پیدا کرد ولی این بار پیشوایان مسیحی تحت قیادت ویلبرفورس در انگلستان و گاریسون در امریکا، روح مسیحیان را علیه مزار این رسم منقلب نمود و در نتیجه، ممالک مسیحی آنها غیرقانونی اعلام کردند. امروز فقط در بعضی نقاط دور افتاده از قبیل عربستان و آفریقای مرکزی، این رسم جاری و معمول است و فشارهای متمدنی ملل به سرعت از شیوع این رسم میکاهد. بدین نحو با تعالیم اخلاقی و روحانی، طوق لعنتی که میلیونها افراد بشر را در تمام ادوار تاریخ به بدبختی و رنج مبتلا نموده بود از میان برداشته شد. بار دیگر این سؤال پیش می آید: آیا این برکت حیرت انگیز که نصیب جامعه بشری شد از منبع اشتباه و موهوم پرستی سرچشمه گرفت یا از عقیده ای که مبنی بر حقیقت بود؟

توجه از بیماران :

رود عظیم برکت که تحت نفوذ و تسلیم مسیح جریان یافت، منجر به علاقه و توجه مخصوص و تازه ای نسبت به بیماران شد. امروز که مریضخانه را یکی از ارکان مهم حیات هر مملکت متمدن میدانند، درك این مطلب مشکل است که چرا تمدن قدیم یونانیها، رومیان و ایرانیها هیچیک وسائل تأسیس بیمارستان را تهیه ندید. فقط در قرن چهارم میلادی بود که يك زن مسیحی موسوم به «فلاویولا» اولین بیمارستان عمومی را که دنیا به خود ندیده بود، بنا نهاد. نه تنها در مریضخانهها، بلکه در درون خانههای شخصی، راهبین و راهبات رویه جدید مخصوصی را برای توجه از بیماران اتخاذ کردند. در

سال ۲۲۶ میلادی که طاعون عظیمی کارتاژ را تهدید میکرد، دهها هزار نفر از بت پرستان فرار کردند ولی راهبین و راهبات مسیحی در جای خود مانده و بسیاری از نواحی خارج به کمک آمدند. بسیاری جان خود را سر آن کار گذاشتند ولی دنیا چیز بدیع و تازه‌ای به خود دیده بود. یعنی محبتی که زن و مرد را وادار میکرد جان خود را در راه دیگران، حتی دشمنان خود فدا کنند!

از آن زمان تا کنون، بهیچوجه امکان ندارد اندازه کمک و مساعدت پزشکان و پرستاران مسیحی را در معالجه بیماران بشمار آورد. نه تنها در ممالک مسیحی مؤسسات مهم برای توجه بیماران بوجود آمده، بلکه عده کثیری از این مؤسسات در اطراف و اکناف جهان برای غیر مسیحیان تأسیس یافته است. فقط کلیساهای پروتستان در چند سال قبل ۷۰۳ باب بیمارستان در ممالک غیر مسیحی اداره میکردند که ۱۲۸۲ طبیب در آنها کار میکرد و ۱۷۳۶۴ تختخواب در آنها وجود داشت. در این بیمارستانها هر سال بیش از سه میلیون بیمار معالجه شده‌اند. مهمتر از همه، تأثیرات غیر مستقیم این بیمارستانها است در هر مملکتی که در آن تأسیس یافته. بدون استثناء این بیمارستانها در ممالکی تأسیس شده‌اند که سابقاً در آنجا بیمارستان صحیحی وجود نداشته، ولی در اثر پیدایش این سرمشق و نمونه تقریباً هر يك از این ممالک، به تأسیس بیمارستانها برای توجه از بیماران و دانشکده‌های پزشکی برای تعلیم پزشکان مبادرت جسته‌اند. ادارات بهداشتی، مدارس قابلگی، بهیاری و پرستاری، قرنطینه‌ها و دارالشفاء مبروصین و امثال آنها که هر روزه صدها میلیون مردم به آنها پناه میبرند، همه اینها تقریباً مولود و نتیجه آن مراکز پزشکی بوده است که توسط مردان و زنانی که معتقد به محبت خدای پدر بوده‌اند، تأسیس یافته است.

چند سال قبل، يك جوان آلمانی موسوم به شوایتزر که با اخذ مدالهای افتخار از یکی از بهترین دانشگاه‌های اروپا فارغ التحصیل شده بود، در بیست و سه سالگی کتابی درباره تاریخ مسیح نوشت که یکی از بزرگترین کتبی است که تا کنون در این باب نوشته شده. در سی سالگی او را به سمت استادی فلسفه در یکی از دانشگاههای آلمان منصوب نمودند. بعلاوه این شخص یکی از ماهرترین ارگانسته‌های اروپا بود و کتابی نوشت که آنرا بهترین و عالیترین کتابی میدانند که تا کنون درباره باخ، موسیقی‌دان معروف نوشته

شده است. پس از همه اینها، ناگهان با استعفا از مقام استادی دنیا را به تعجب انداخت و چون دانشجویی داخل دانشکده پزشکی شده دوره کامل طب را تحصیل نمود و خود را آماده خدمت در آفریقا، جزء هیئت مبشرین نمود! سازمان بشارتی آنقدر پول نداشت که بتواند مخارج او را بپردازد؛ بدینجهت چند کنسرت ترتیب داد و سرمایه لازم را جمع نمود و به محلی در آفریقا رفت که از هر نقطه دنیا بیشتر محتاج به مساعدت او بود و در میان مردمی که از تمام اقوام و ملل دنیا عقب افتاده تر بود، به خدمت مشغول شد! امروز هزارها نفر، حیات خود را مدیون تجربیات و زحمات او هستند. این شخص چرا چنین کاری کرد؟ برای اینکه معتقد بود تعلیمات مسیح درباره خدا، حقیقت محض است و قادر متعال میخواهد که او این خدمت را بجا آورد.

دکتر شوایتزر یکی از افراد بیشماری است که به سخت ترین و دورترین نقاط دنیا رفت، ثروت و شهرت و راحت را پشت پا زده، در کمال سختی زندگی کرده است! این قبیل افراد غالباً با خطر مواجه میشوند و ملیونها از هموعان خود را کمک میکنند زیرا معتقد به تعلیم مسیح درباره خدا میباشند. تنها يك دکتر که اخیراً وفات یافت و موسوم به سر ویلیام وانلس بود، بیش از ده هزار نفر کور را در هندوستان بینا کرد. وقتی ده هزار کور که بیناشده اند و گروه بیشماری لنگ قادر به راه رفتن گردیده اند و مبروصینی که شفا یافته اند و مردمان کوری که قادر به شنیدن شده اند و میلیونها بیمارانی که توسط پزشکان معتقد به خدا از چنگال مرگ نجات یافته اند در نظر آوریم، باز از خود میپرسیم: آیا میتوان تصور کرد که تمام این برکات از موهومات کودکانه و اشتباه کامل يك نفر جوان نجار که دو هزار سال قبل زندگی میکرد، سرچشمه گرفته باشد؟ اگر چنین تصویری داشته باشیم، مثل اینست که معتقد باشیم استرکین - غذا و نان - زهر است! با داشتن چنین عقیده ای، اصل علت و معلول را بهم زده و تمام استدلالها و منطقها را بیهوده و بیمعنی شمرده ایم!

تأثیر تجارب شخصی در ایمان به خدا

قطعی‌ترین و لاجواب‌ترین دلیل برای هر فرد در موضوع وجود خدا، مانند بسیاری علوم دیگر، دلیلی است مبنی بر آزمایش شخصی و خصوصی. خواه دلائل فرضی، قطعی باشد و خواه نباشد، هیچ آدم عاقل نمیتواند دلیلی را که از تجربیات شخصی حاصل کرده است، مورد تردید قرار دهد. مانند آن مرد کوری که مسیح ویرا شفا بخشید، میتواند در مقابل همه اعتراضها و تمسخرهای معترضین چنین جواب دید، فقط يك چیز میدانم که کور بودم و اینك بینا شده‌ام. بهمین نحو در مورد حتمی‌ترین حقایق، تنها چیزی که در واقع حق داریم بگوئیم آنرا میدانیم، حقایقی است که مبنی بر تجربیات ما میباشد.

دلائل تجربی:

در آمریکا یکنفر هست که معتقد میباشد زمین مسطح است و حاضراست با همه کسانی که پیش او میروند، مباحثه کند. بهضی از دلائل فرضی او خیلی قوی میباشد ولی من شخصاً با او مباحثه نمیکنم زیرا دور دنیا گشته‌ام. من از آمریکا حرکت کرده، مستقیماً به سمت غرب رفته و به نقطه اولیه که از آنجا حرکت کرده بودم، مراجعت نموده‌ام. اگر این شخص تا روز رستاخیز با من بحث و استدلال کند که زمین کروی نیست و کسی نمیتواند دور آن گردش کند، من میدانم که میتواند گردش کند، زیرا خود من دور آنرا گشته‌ام. هر نوع اطلاع دیگری نیز بهمین نحو است. وقتی پای آزمایش به میان آید، شك و تردید جای خود را خالی میکند. بیاد دارم در زمان طفولیت پدر مرحومم از درد دندان مینالید. هیچ نمیفهمیدم به چه علت باید از يك دندان كوچك اینقدر بنالد و شکایت کند. تصور میکردم چیزی به این کوچکی منشأ

اینهمه درد نتواند بود . چند سالی گذشت ، یکشب درد شدید دندان ، مرا از خواب بیدار کرد . آنوقت حس کردم که پدرم حق داشت آنقدر حالش بد باشد و دیگر درباره شدت دندان درد ، تردیدی برای من نماند . هنگامی که برای اولین بار به قفقاز آمدم ، بیاد میآوردم که ازمن سؤال شد: آیا کوه آرارات قفقاز را دیده اید؟ اتفاقاً روزی به آنجا رسیدیم که ابر بود و کوه تا چند روز از ابر مستور . تعجب کردم از اهمیتی که مردم به منظره آن کوه میدادند زیرا من صدها کوه دیده بودم ، ولی هیچیک از آنها چیزی نداشت که تا این اندازه تأثیر عمیق در مردم بنماید . یکروز ابرها پراکنده شدند و برای اولین بار این کوه با عظمت و شکوه را که به ارتفاع چهارده هزار پا به آسمان سرافراشته و قلّه آن از برف مستور و ابرهای روشن در قلّه آن جمع شده بود ، مشاهده کردم . زیبایی و جمالی در نظرم مجسم شد که خواب آنرا هم ندیده بودم ! تا چند هفته کار من این بود که هرروز صبح زود پیش از شروع به کار ، بیرون رفته ، شکوه و عظمت آنرا تماشا کنم . این یکی از دائمی ترین و خاطرات جاودانی زندگی من است .

راجع به جمال و زیبایی موسیقی نیز عیناً قضیه بهمین نحو است . هنوز بیاد میآورم که در زمان کودکی موسیقی کلاسیک در نظرم چیزی مسخره آمیز و بیمعنی بود و آنرا جز يك صدای دلخراش ، چیزی نمیدانستم . بی اختیار به اشخاص معمری که آنرا زیبا میدانستند ، میخندیدم و به خود میگفتم اینها يك عده مردم ظاهر سازی میباشند که وانمود میکنند از آنچه قلباً میدانند بی معنی است ، لذت میبرند ! سالها گذشت و زیبایی باشکوه و مؤثر همان قطعات موسیقی رفته رفته خود را به من آشکار ساخت تا جائی که امروز یکی از بهترین تفریحات من اینست که به آن نغمات دلغریبی که وقتی در نظرم لغو و بیمعنی بود ، گوش دهم ! تمام چیزهایی که مربوط به روح است ، همین حال را دارد . تنها و قطعی ترین دلیل بر حقیقت آنها تجربیات شخصی است . پدرم میتوانست تا آخر عمر دلیل و برهان اقامه کند که درد دندان انسان را آزار میدهد ولی همه دلائل او بی تأثیر بود ! نیم ساعت تجربه در مورد خود من ، این تردیدها را بکلی مرتفع ساخت . ممکن بود رفقای من در شرح زیبایی آرارات داد فصاحت دهند ولی من در شك و تردید میماندم و اظهارات آنها را تظاهر فرض میکردم . هیچ برای من تفاوت نمیکرد که مردان سالخورده در مورد موسیقی چه میگویند ولی تمام حرفهای آنها بیفایده بود تا اینکه انبساط خاطری پیدا و لذت بردن شروع شد و بعد از آن تمام دلائل و براهین ، برایم زائد بود ! چون معرفت خدا يك معرفت روحانی

میباشد ، لذا قاطع‌ترین برهان برای مجاب کردن شخص ، همان دلائلی است که مبنی بر تجارب خود او میباشد.

معرفت خدا و شناسائی خدا :

در اینجا باید در بین معرفت خدا و شناسائی خدا فرق بگذاریم. بسیاری از این نکته غافلند و حقیقت امر را در نمی‌یابند ولی بین این دو ، تفاوت بسیار زیاد است. در ایران کسی نیست که اطلاعاتی راجع به شاهنشاه آریامهر نداشته باشد . هر روز عکس او را در خانه و در دکان روی تمبرهای پست و در روی مسکوکات میبینیم و اطمینان به وجود او داریم . بسیاری از قوانین و قواعد و انتظامات او را که برای ترقی ملت و مملکت وضع میشود و در جراید به نام او منتشر میگردد تا اندازه‌ای میدانیم . اگر با کسی که در قرب او بسر برده باشد آشنائی داشته باشیم ، دربارهٔ حیات و زندگانی و عادات او ممکن است اطلاعی پیدا کنیم. با وجود این ، ممکن است همهٔ اینها را بدانیم ولی خود شاهنشاه را نشناسیم . مادامی که به حضور او تشریف حاصل نکرده‌ایم ، صدای او را نشنیده‌ایم و تأثیر شخصیت او را احساس نکرده‌ایم ، نمیتوانیم بگوئیم افتخار شناسائی او را داریم .

معرفت خدا نیز بهمین نحو است . دانستن خصائص و صفات او ، شناسائی او نیست . ممکن است قوانین و قواعد او را بدانیم یا خیال کنیم همه را میدانیم ، ولی باز با خود او شناسائی نداریم . ممکن است هر روز با آثار صنع او مواجه گردیم و تصور کنیم که در دنیای طبیعی اطراف خود ، قدرت و محبت او را میبینیم ولی باز با او شناسائی نداشته باشیم . مادامیکه صدای او را با گوش قلب خود نشنیده‌ایم ، تأثیرات شخصیت او را حس نکرده‌ایم ، و تغییری را که او پدید میآورد - آرامش ، نشاط ، قدرت و رفاقتی را که او اعطا میکند ، حس ننمائیم ، حق نداریم بگوئیم او را میشناسیم . ولی بعد از اینکه او را شناختیم ، کسی نمیتواند ما را مجاب کند که خدا وجود ندارد . دیگر برای اقامهٔ دلیل و برهان لزومی نمانده فقط از چیزی که میدانیم صحبت میداریم .

مسیح کشف‌کنندهٔ خدا :

البته دانستن هر چیز دربارهٔ خدا امکان پذیر نیست . دانستن هر چیز

در باره خودمان نیز غیر ممکن است. ولی ممکن است آنچه را لازم داریم در باره خدا بدانیم تا اینکه یقین کنیم خدا زنده است و بدانیم از ما انجام چه چیزی را میخواهد. ولی این اطلاع آسان نیست و تنها يك راه وجود دارد. بعضیها تصور میکنند کلیه ادیان یکسان میباشند و تفاوت نمیکند که شخص کدام راه را در پیش گیرد، چون پایان و مقصد همه یکی است یعنی ما را به سوی خدا رهبری میکنند. ولی خود پیغمبران چنین ادعائی را ندارند. حضرت موسی غالباً به نام خدا حرف میزند و قوانین خود را به انسان اهداء مینماید ولی در هیچ جا ادعا نمیکند که انسان بوسیله او، خدای تعالی را میتواند بشناسد. همچنین. داود و اشعیا و هر یک از پیغمبران و انبیای عهد عتیق هیچکدام این ادعا را نمینمایند. مطابق يك حدیث موثق، حضرت محمد فرمود: « ما عرفناك حق معرفتك. » ولی تعلیمات مسیح نوع دیگر است: « من راه هستم، هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمیآید، » کسی پدر را نمیشناسد بجز پسر و کسی که پسر را خواهد، بدو مکشوف سازد. » فقط مسیح این ادعا را مینماید و مهمتر اینکه آنرا به انجام میرساند.

ممکن است بعضی ایراد کرده بگویند چرا باید اینطور باشد؟ چگونه در صورتی که خدا در هر جا میباشد، نمیتوان بدون واسطه او را شناخت؟ چرا لازم است يك وسیله معین و مخصوصی باشد؟ ولی این موضوع در مورد تمام مسائلی که کلیت دارد، صدق میکند. آنها را فقط از روی مشخصات آنها میتوان شناخت. مثلاً ما نمیدانیم وقت بطور عمومی و مطلق چیست ولی واحد آنرا از قبیل دقیقه، ساعت، روز، ماه و سال میدانیم. از فضا بطور مطلق چیزی نمیدانیم ولی میتوان قسمتهای معین ناحیه مخصوصی را شناخت. میدانیم آب بطور کلی در هر جای دنیا وجود دارد، در هوا همیشه بخار موجود است، تمام ذی حیات دارای رطوبت هستند و در هر نقطه دنیا آب هست ولی برای یکنفر آدم تشنه این آب مطلق که در هر جا وجود دارد، بیفایده و بی ثمر است! مسافری که صحرای بیحاصل را میپیماید، اگر بجز ذرات آبی که در هوا موجود است، آب در دسترس خود نداشته باشد، از تشنگی هلاک خواهد شد. اگر به چشمه آب گوارائی نرسد، امید نجاتی برای او نیست! خدا نیز در همه جا هست ولی اگر کسی توسط مسیح که آب حیات جاودانی است با خدا تماس نداشته باشد، عطش روحانی او هیچگاه مرتفع نخواهد شد. بهمین نحو، الکتریسیته در همه جا وجود دارد. الکتریسیته در بدنهای ما و در تمام موجودات و در هوای اطراف ما وجود دارد ولی برای کسی که مایل است يك چراغ الکتریکی روشن کند، الکتریستههای

موجود ، به چه درد میخورند؟ میدانند اگر بایک منبع نیروی جاری ارتباط نداشته باشد، چراغ او برای همیشه تاریک خواهد ماند. بهمین نحو ، قدرت خدا در همه جا هست و در کلیه موجودات کشف میشود ولی در دنیا یکنفر هست که این قدرت بوسیله او در دسترس ما قرار میگیرد - یعنی آن کسی که گفته است : «بدون من هیچ نمیتوانید کرده» تنها بوسیله تقرب به او ممکن است چراغ کم نور ما روشن شود و قدرت خدا در وجود ما به جریان افتد و آنرا تغییر دهد و آن يك نفر - مسیح است.

شناسائی خدا :

پس چگونه میتوان از این آب حیات نوشید و با این منبع قدرت آسمانی ، ارتباط پیدا کرد ؟ فقط دو قدم اساسی هست . به قول مسیح : «توبه کنید و به انجیل ایمان آورید» اول توبه است یعنی عوض کردن عقیده شخصی و اعراض از گناه . تجربه ، کتاب مقدس ، عقل و منطق ، همه به ما تعلیم میدهند که تنها يك چیز انسان را از خدا جدا میسازد و آن هم گناه میباشد! خدا قدوس است و ناپاکی ، ما را از خدا جدا میسازد . خدا خدای نیکوئی است و خیر همه را میخواهد. خودخواهیهای ما ، ما را نسبت به او بیگانه میکند او خدای با محبتی است و نرفتهای ما ، حجابی شده که روی او را از ما میپوشاند! از اینقرار ، اولین قدم این است که خود را از زیر بار این گناه که سد راه ما به سوی خداست ، خلاص کنیم . و اگر به گناهان خود اعتراف کنیم ، او امین و عادل است که گناهان ما را عفو کند و ما را از تمام ناراستیها پاک سازد» بوسیله اعتراف به گناه خود در پیشگاه او همه بدیها و مفاسدی را که در ما هست ، دور میریزیم و میگذاریم طهارت و پاکی او در ما جایگیر شود . بنابراین ، اولین قدم برای تقرب به خدا اینست که زانو زنیم و تمام مفاسدی را که در ما هست ، اقرار کنیم و با عزمی ثابت از راه فساد دوری کنیم . اینست توبه واقعی یا اولین قدم به سوی خدا.

قدم دوم ، داشتن ایمان به مسیح است. ایمان فقط عبارت از يك موافقت فکری در اینکه او نجات دهنده دنیاست ، نمیباشد بلکه ایمان شامل تسلیم کامل و تفویض تمام احساسات وارده به اوست . ایمان یعنی اعتماد شخصی به او که نجات دهنده ماست و با فیض و محبت و فداکاری خود ، نجات را برای ما ممکن ساخته است . ایمان یعنی قبول بلا شرط قوانین او برای حیات و زندگی . قبول کامل رهبری و هدایت او برای اخلاق و رفتار ما و اطمینان

به قدرت او در این که میتواند ما را نیرو بخشد تا آنچه از ما میخواهد بجا آوریم. اطاعت کلمه ایست که بسیاری در این عصر تجدد مانند همه اعصار، از آن نفرت دارند ولی ترقی همیشه بوسیله اطاعت امکان پذیر میباشد. در دنیای مادی نیز بهمین نهج است. مردم دوست دارند بگویند که ما بر طبیعت غلبه کرده ایم و در این قرن آنرا به خدمت خود گماشته ایم ولی حقیقت امر برخلاف اینست. اساس و بنیان عصر ما و اختراعات کنونی مبنی بر شناسائی قوانین طبیعت بوسیله علماء در طی قرون متواتر و بکار بردن و اطاعت این قوانین برای رفع حوائج بشر میباشد. قبل از اینکه ساختن اتومبیل عملی گردد، لازم بود قوانین مربوط به الکتریسیته، دینام، باطری و جرقه های الکتریکی را بدانند. لازم بود برای ماشین و بدنه آن مواد سبک وزن کشف کنند. لازم بود، طریقه ساختن لاستیک و دوام آنرا بدانند. لازم بود از قوانین مکانیکی، فیزیکی و شیمیائی که اساس موتورهای احتراقی بر روی آنها بنا شده استفاده کنند. فقط پس از این اکتشافات و پس از اطاعت از کلیه قوانین دیگر طبیعت، توانستند اتومبیل را به درجه کمال برسانند.

در مورد دین نیز ترقی و پیشرفت همیشه بوسیله اطاعت صورت میگردد. قدرت روحانی، مانند قدرت الکتریک فقط برای کسانی ممکن الحصول است که قوانین آنرا میدانند و اطاعت میکنند. نیت و تصمیم خوب و پسندیده بدون اطاعت بجائی نمیرسد. ممکن است طفلی با بهترین و پسندیده ترین تصمیم، شروع بکار کند و در صدد باشد که اتومبیلی برای خوب بسازد ولی در پایان، تمام زحمات او بیهوده و عبث خواهد بود زیرا عدم اطلاع و تجربه و معلومات کافی و خلاصه جهل و نادانی سد راه او شده است. پس نیت خوب کافی نیست. در مورد خدا نیز همین موضوع صدق مینماید. نیت شخص هر قدر خوب باشد اگر قوانینی را که خداوند مقرر داشته و اشخاص نیکوکار بوسیله روح خداوند آنها را کشف کرده اند، اطاعت ننماید، نمیتواند موفق گردد. قدرت روحانی جریان نمییابد، مگر اینکه طبق شرایط جریان آن عمل شود. تمام این شرایط عبارتند از توبه و استغفار از گناه و تسلیم به مسیح.

نتیجه :

در اینجا بحث و مطالعه خود را پایان میرسانیم. امید است که خوانندگان از مطالعه مطالبی که در اینجا توضیح داده شد، ثمر و فایده برند و تشخیص دهند که اعتقاد به خدا نه تنها در قرن بیستم امکان پذیر است بلکه منطقی ترین

و عاقلانه‌ترین اعتقادی است که شخص می‌تواند داشته باشد. بیش از این امیدواریم و دعا می‌کنیم که شما تنها به قبول و ایجاب فکری در اینکه خدائی وجود دارد، اکتفا نکنید بلکه طریق توبه و ایمان را بی‌مائید تا اینکه خدای زنده را یافته و بشناسید. «زیرا اینست حیات جاودانی که ترا تنها خدای واحد حقیقی و عیسای مسیح را که فرستادی، بشناسند» زیرا از این طریق می‌توان شما را مطمئن سازیم که چون یکبار خدا را شناختید و از آرامش و شادمانی و ترقی که شناسائی او اعطا میکند برخوردار شدید، اکنون به زندگانی فعلی خود نگریسته با کمال قدردانی خواهید گفت: «مرده بودم زنده شدم، گمشده بودم پیدا شدم».